رانندگی




قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www.Ghaemiyeh.com

راز بندگي از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، مهدي
عنوان و نام پديدآور : راز بندگي از ديدگاه قرآن و حديث/به اهتمام مهدي امين ؛با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهري : ۱۷۵ ص .م‌س۱۴/۵×۱۰؛
فروست : تفسير موضوعي‌الميزان؛ [ج.] ۱۴.
شابك : 978-964-5640-32-1
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين کتاب بر اساس کتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴.
موضوع : بندگي (اسلام).
شناسه افزوده : بيستوني، محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبايي، محمدحسين، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. الميزان في تفسيرالقرآن.
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان؛[ج.] ۱۴.
رده بندي کنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۱۴.ج ۱۳۸۶
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۱۰ ۷۸۵۷۹

1- الميزان ج 18، ص 187 .
(209)
موضـوع صفحـه
تأييديه آيةاللّه محمد يزدي رئيس شورايعالي مديريت حوزه علميه ••• 5
تأييديه آيةاللّه مرتضـي مقتدائـي مديريـت حـوزه علميـه قـم ••• 6
تأييديه آيةاللّه سيدعلي اصغر دستغيـب نماينـده خبرگان رهبري ••• 7
مقـدمـه نـاشـر ••• 8
مقـدمـه مـؤلـف ••• 12
فصل اول: اسلام و تسليـم ••• 17
مفهـوم اسـلام و درجـات آن ••• 17
مـرتبـه اوّل اسـلام ••• 19
مـرتبه دوّم اسـلام ••• 20
(210)
مـرتبه سوم اسـلام ••• 22
مرتبه چهارم اسلام ••• 25
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
مرحله عالي ايمان ـ اسلام اعطائي ••• 28
فصـل دوم : ايمـان ••• 33
مفهـوم ايمـان ••• 33
حالات مؤمن در طي درجـات ايمـان ••• 35
اولين شرط ايمان واقعـي و زنـده ••• 39
دومين شرط ايمان واقعـي و زنـده ••• 41
(211)
سومين شرط ايمان واقعـي و زنـده ••• 44
چهارمين شرط ايمان واقعي و زنده ••• 45
پنجمين شرط ايمان واقعـي و زنده ••• 46
ششمين شرط ايمان واقعـي و زنده ••• 48
فردوس، ارثيه دارندگان شرايط ششگانه ايمان ••• 49
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
ايمـان بعد ايمـان ••• 50
صفـات مـؤمـن ••• 52

نور ايمان و نور مؤمن ••• 56

قيـافه مؤمن درقيامت و نظـاره او به جمال حق ••• 57
فصل سـوم : عبـوديـت ••• 59
عبـوديـت كـل جهان ••• 59
بنـدگـي و عبـوديـت در قـامـوس قـرآن ••• 61
فقر و نياز مطلق انسان‌ها به خداي غني و حميد ••• 64
نظـام عبـوديـت و حـق ربـوبـي ••• 66
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
حـق بنـدگي ••• 68
ظرفيت عبـودي ••• 70

سيـر در مسيـر عبـوديـت ••• 72
مهاجرت از افق شرك به موطن عبوديت و مقام توحيد ••• 76
غرق‌شدگان درياي عبوديت ••• 79
مـراتـب بندگي و مراتب گناه ••• 80
فصل چهـارم : پـرستش و عبـادت ••• 83
مباني پرستـش ••• 83
انحصـار پـرستـش الهـي ••• 85
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
اسـاس پـرستـش آگـاهـانـه در اسـلام ••• 88

نياز فطري انسان به داشتن خـدا و پرستش ••• 91
عبـادت خـالـص ••• 93
عبـادت تكـويني كـل مـوجـودات ••• 95
عبـادت خـاص امـت هـر پيـامبـر ••• 97
عبـادات، عـامـل تقـوي و تـربيـت نفـس ••• 98
روح عبـادت و تجسـم و تمثـل ظـاهري آن ••• 100
رابطه عبادت با دفع ضـرر و جلـب منفعـت ••• 103
نماز، پليس باطنـي ••• 105
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

نماز و تأثير رواني آن ••• 108

عبادت با استعانت از اسماء حسنـي ••• 111
رسيدن به‌يقين و دوام تكليف عبادت ••• 112
فصـل پنجـم : ذكـــــر ••• 115
مفــاهيـم ذكـــــر ••• 115
مفهوم ذكر و انواع‌آن ••• 118
درجـــات و مـــراتـــب ذكـــر ••• 121
ذكـر، تـذكـر و دعـا ••• 124
تـذكـر و پناه‌جـويي ••• 128

موضـوع صفحـه
رابطـه حـالات درونـي انسان با انواع ذكر ••• 130
ذكر خدا ••• 133
ذكر الهي، عـامـل رفـع حجـاب‌هاي حائل ••• 134
نتـايـج اعــراض انسـان از ذكـر خــدا ••• 136
تــأثيـر ذكــر خــدا در آرامــش قلــب ••• 139
عـامـل اصلــي اطيمنـــان و آرامش دل ••• 142
تذكر عـامـل بيـداري و رجـوع به فطـرت ••• 144
تـأثيــر ذكــر در سـرنـوشـت انســان ••• 146
فراموشي خدا: فراموشي شخصيت انساني ••• 149

فصل ششم : قـرب ••• 151
مقــام قـــرب الهــي ••• 151
مفهوم مقرب شدن بنده ••• 153
مقـربون و مقـام عليين ••• 155
مقـربـون و مقــام والاتـر آنهـا در بهشـت ••• 156
فصل هفتم : رضـا ••• 161
رضـاي خــدا، مقــامي بـالاتـر از بهشـت ••• 161
مشمولين رضـايت خـدا ••• 163

قبول مصيبت به عنوان رضا و خواست الهـي ••• 165
مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لِاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
(5)
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت
(6)
ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.
توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.
محمد يزدي
رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388
(7)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه
(8)
ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(9)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(10)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي»
(11)
كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسيـر گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در همين راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به
(12) راز بنـدگي
دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به

قرآن و روش عقلـي و اسـتـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه،

نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي اميـن اقـدام نمـــــوده‌ام.
اميـدوارم ايـــن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و
(17)
تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از
(18) راز بنـدگي
اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط

زمــانــي و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين
(22) راز بنـدگي
وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
مقدمه مؤلف (23)

فصل اول: اسلام و تسلیم

«اِذْ قـــالَ لَـهُ رَبُّـــهُ اَسْلِـمْ قــالَ اَسْلَمْــتُ لِـــرَبِّ الْعـــالَميــنَ،»
«وقتي پروردگارش به ابراهيم گفت: اسلام بياور! گفت من تسليم رب‌العالمين هستــم.» (131 / بقـره)
اصولاً كلمه «اِسْلام» و «تَسْليم» و «اِسْتِسْلام» هر سه يك معنا را مي‌دهند، و آن اين است كه كسي و يا چيزي در برابر كس ديگر حالتي داشته باشد، كه هرگز او را نافرماني
(24)
نكنــد، و او را از خــود دور نسازد.
ايـن حـالـت اسـلام و تسليـم و استسلام اسـت. همچنان كه در قـرآن كـريـم آمده:
«بَلي مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ... ـ آري كسي‌كه روي‌دل تسليم براي خدا كند... .» (112/بقره) و نيـــز فــرمــوده:
اِنّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ حَنيفا...: من روي دل متوجّه به سوي آن كـس مي‌كنــم، كه آسمــان‌هــا و زميــن بيافريــد تــوجّهــي معتدلانــه... .» (79 / اَنْعام)
وجه هر چيز عبارت از آن طرف آن چيز است، كه روبروي تو قرار دارد. ولي نسبت بــه خــداي تعــالي وجــه هر چيــز تمــامي وجود آن است، براي اين كه چيزي براي خدا پشت‌و رو ندارد.
پس اســلام انســان بــراي خــداي تعــالي وصــف رام بودن و پذيرش انسان
ادراكات اعطاشده به انسان (25)
است نسبت به هر سرنوشتي كه از ناحيه خداي سبحان برايش تنظيم مي‌شود، چه سـرنـوشت تكــوينــي، از قضا و قدر، و چه تشــريعي از اوامــر و نــواهي و امثال آن.
به همين جهت مي‌توان گفت: مراتب تسليم برحسب شدّت و ضعف حوادث و آساني و سختي پيش‌آمدها مختلف مي‌شود. آن كه در برابر پيش‌آمدهاي ناگوار و تكاليف دشوارتر تسليم مي‌شود، اسلامش قوي‌تر است، از اسلام آن كس كه در برابر ناگواري‌ها و تكاليف آسان‌تري تسليم مي‌شود.
پس اسلام داراي درجات و مراتبي است. (1)
1- الميزان ج 2، ص 159 .
(26) راز بنـدگي

مـرتبـه اوّل اسـلام

مرتبه اوّل از اسلام پذيرفتن ظواهر اوامر و نواهي خداست. يعني با زبان شهادتين را بگـويـد، چه اين كه مـوافق با قلبش باشد و چه نباشد. در اين‌باره خداي‌تعالي فرموده:
قالَتِ الْأعرابُ امَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُواَسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الْايمانُ في قُلُوبِكُمْ...
«اعــراب گفتنـد: ما ايمــان آورديــم. بگــو هنــوز ايمــان نيــاورده‌ايــد. ولكــن بگوييد اســلام آورديــم، چــون هنـوز ايمان داخل در قلبتان نشده است... .» (14 / حُجُرات)
در مقابل اسلام به اين معنا اولين مراتب ايمان قرار دارد. و آن عبارت است از اذعان و باور قلبي بـه مضمـون اجمـالي شهـادتين، كه لازمـه‌اش عمل به غـالب فــروع اسـت.
مرتبه اول اسلام (27)

مرتبه دوم از اسلام دنباله و لازمه همان ايماني است كه، در مقابل مرتبه اول اسلام قرار داشت، يعني تسليم و انقياد قلبي نسبت به نوع اعتقادات حقه تفصيلي و اعمال صـالحـه‌اي كـه از تـوابـع آن اسـت، هـرچنـد كـه در بعضـي مـوارد تخطـي شود.
داشتن اين مرحله منافاتي با ارتكاب گناهان ندارد. خداي‌تعالي درباره اين مرحله از اسـلام مي‌فـرمـايد: «اَلَّذيـنَ امَنُوا بِـايـاتِنـا وَ كانُوا مُسْلِميـنَ: آنـان كه به آيـات ما ايمان آوردند و مسلمان بودند.» (69 / زُخْرُف)
و نيزمي‌فرمايد: يا اَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا ادْخُلُوا فِي‌السِّلْمِ كافَّةً...: اي‌كساني‌كه ايمان آورديد، همگـي داخل در سلم شويد... .» (208 / بَقَرَه)
(28) راز بنـدگي
پس به حكم اين آيه يك مرتبه از اسلام هست كه بعد از ايمان پيدا مي‌شود. چون مي‌فرمايد: «اي كساني كه ايمان آورديد، داخل در سلم شويد!» پس معلوم مي‌شود اين اسلام غير اسلام مـرتبه اول است كه قبـل از ايمان بود.
در مقابل اين اسلام مرتبه دوم از ايمان قرار دارد، و آن عبارت از اعتقاد تفصيلي به حقـايـق دينـي كـه خـداي تعالي درباره‌اش مي‌فرمايد:
اِنَّمَـا الْمُؤْمِنُـونَ الَّذيـنَ امَنُـوا بِاللّـهِ وَ رَسُولِـه ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ في سَبيلِ اللّهِ اُولئِكَ هُمُ الصّادِقوُنَ: مـؤمنـان تنهـا آن‌هايند كه به خدا و رسولش ايمان آورده، و سپسترديد نكردند، و با اموال و نفوس خود در راه خدا جهاد نمودند، اين‌هايند همان‌هـا كه در دعـوي خود صادق‌انـد.» (15/حُجُرات)
و نيز فرموده:
مرتبه دوم اسلام (29)
يااَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَليتِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ‌عَذابٍ‌اَليم. تُؤْمِنُونَ‌بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدوُنَ فيسَبيلِ‌اللّهِ‌بِاَمْوالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ...:اي‌كساني‌كه‌ايمان‌آورديد، آيامي‌خواهيد شما رابه تجارتي رهنمايي كنم‌كه‌از عذاب دردناك‌نجاتتان‌دهد؟ آن‌اين‌است‌كه‌به‌خداورسولش‌ايمان آوريد و در راه خدا باموال و نفوس خود جهاد كنيد... .» (10و11/صَفّ)
در ايـن دو آيـه دارنـدگـان ايمـان را بـاز به داشتـن ايمـان ارشـاد مي‌كند، پـس معلـوم مي‌شـود ايمـان دومشـان غيـر ايمـان اوّل اسـت. (1)

1- الميزان ج 2، ص 160 .
(30) راز بنـدگي
مرتبه ســوم اسلام دنبالــه و لازمه همـان مرتبه دوم ايمان است.
چون نفس آدمي وقتي با ايمان نام‌برده انس گرفت و متخلّق به اخلاق آن شد خودبه‌خود ساير قواي خلاف با آن، از قبيل قواي بهيمي و سبعي براي نفس رام و منقاد مي‌شود. آن قوايي كه تمايل به هوس‌هاي دنيوي و زخارف فاني و ناپايدارش مي‌شوند، رام نفـس گشتـه، و نفـس بـه آسـانـي مي‌تـوانـد از سـركشـي آن‌ها جلـوگيـري كنــد.
اين‌جاست كه آدمي آن‌چنان خدا را بندگي مي‌كند كه گويي او را مي‌بيند. اگر او خدا را نمي‌بيند ولي اين باور و يقين را دارد كه خدا او را مي‌بيند.
چنين كسي ديگر در باطن و سرّ خود هيچ نيروي سركشي كه مطيع امر و نهي خدا نباشدو يا از قضاوقدر خدابه‌خشم‌آيد، نمي‌بيند و سراپاي وجودش تسليم خدا مي‌شود.
دربـاره ايـن اسـلام اسـت كـه خـداي تعالـي مي‌فرمايد:
مرتبه سوم اسلام (31)
فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّي يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في اَنْفُسِهِمْ حَرَجا مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليما: نه، به پروردگارت سوگند ايمان نمي‌آورند (يعني ايمانشان كامل نمي‌شود) مگر وقتي كه هم در اختلافاتي كه بينشان پديد مي‌آيد تو را حَكَم كنند، و هم وقتي حُكم راندي در دل هيچ‌گونه ناراحتي از حكم تو احساس نكنند، و به تمام معنا تسليم شوند.» (65 / نِساء)
ايـن اسـلام در مـرتبـه سـوم اسـت كـه در مقـابلـش ايمـان مـرتبـه سـوم قــرار دارد، و آن ايمـانـي اسـت كـه آيـات: «قَـدْ اَفْلَـحَ الْمُـؤْمِنُـونَ... وَ الَّـذيـنَ هُـمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْـرِضُــونَ،» (1 تا 3 / مؤمنون) و نيــز آيــه «اِذْ قــالَ لَــهُ رَبُّهُ اَسْلِــمْ قــالَ اَسْلَمْتُ لِـرَبِّ الْعـالَميــنَ،» (126 / بقـره) و آيــاتــي ديگــر در اين زمينه به آن اشاره مي‌كند.
اخــلاق فـاضلـه از رضـا و تسليـم و سوداگري با خدا، و صبر در آن‌چه خدا
(32) راز بنـدگي
خواسته، و زهد به تمام معنـا، و تقـوي، و حب و بغض به خاطر خدا... همه از لوازم اين مــرتبــه از ايمان است. (1)
1- الميـــــزان ج 2، ص 161 .
مرتبه سوم اسلام (33)

مرتبه چهارم از اسلام دنباله و لازمه همان مرحله سوم از ايمان است. چون انساني كه در مرتبه قبلي بود، حالش در برابر پروردگارش حال عبد مملوك است، درباره مولاي مالكش. يعني دائما مشغول انجـام وظيفـه عبوديت است، آن هم به‌طور شايسته.
عبوديت شايسته همان تسليم صرف بودن در برابر اراده مولا و محبوب و رضاي اوست. اين عبوديت در ملك خداي رب‌العالمين عظيم‌تر و عظيم‌تر از مالكيت در عالم بشـري است، بـراي ايـن كـه ملـك خـدا حقيقـت ملـك است كه در بـرابـرش هيـچ مـوجـودي استقـلال نـدارد. نه استقـلال ذاتـي، نـه صفتـي و نـه عملـي.
انسان در حالي كه در مرتبه سابق از اسلام و تسليم است، اي بسا كه عنايت ربّاني
(34) راز بنـدگي
شامل حالش گشته، و اين معنا برايش مشهود شود كه ملك تنها براي خداست. و غير خدا هيچ‌چيزي نه مالك خويش است و نه مالك چيز ديگر، پس ربي هم سواي او ندارد.
ايـن معنـايـي اسـت مـوهبتـي و افـاضـه‌اي است الهـي، كـه ديگر خواست انسـان در به دسـت آوردنـش دخـالتـي نـدارد.
اين كه ابراهيم عليه‌السلام در اواخر عمرش از خداي‌تعالي براي خودش و فرزندش اسماعيل تقاضاي اسلام، و دستورات عبادت مي‌كند، چيزي را تقاضا كرده كه ديگر به اختيـار خـود او نبوده و كسي نمي‌تواند با اختيار خود آن قسم اسلام را تحصيل كند.
اسـلامي كـه حضـرت ابـراهيـم عليه‌السلام در آيـه مـورد بحث درخواست كرده، اسـلام مـرتبـه چهـارم بـوده، كه در بـرابـر ايـن مـرتبـه از اسلام، مرتبه چهارم از ايمان قرار دارد، و آن عبارت از اين است كه اين حالت، تمامي وجود آدمي را فرابگيرد،
مرتبه چهارم اسلام (35)
كـه خـداي تعـالـي دربـاره اين مرتبه از ايمان مي‌فرمايد:
«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيآءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. اَلَّذينَ امَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ ـ آگاه باش، كه اولياي خدا نه خوفي بر آنان هست، و نه اندوهناك مي‌شوند. كساني كه ايمان آوردند، و از پيش همواره ملازم با تقوي بودند.» (62 و 63 / يونس)
چون مؤمنيني كه در اين آيه ذكر شده‌اند، بايد اين يقين را داشته باشند كه غير از خدا هيچ‌كس از خود استقلالي ندارد، و هيچ سببي تأثير و سببيّت

ندارد مگر به اذن خدا.
وقتي چنين يقيني براي كسي دست داد، ديگر از هيچ پيش‌آمد ناگواري ناراحت و انـدوهنـاك نمي‌شـود، و از هيـچ محـذوري كه احتمـالش را بـدهـد نمي‌تـرسـد.
اين است معنـاي آن كه فـرمـود: «نه خوفي بر آنان هست، و نه اندوهناك مي‌شوند!»
وگـرنـه معنـي نـدارد كـه انسـان حـالتـي پيـدا كنـد كـه از هيـچ چيـز نتـرسـد
(36) راز بنـدگي
و هيـچ پيـش‌آمـدي انـدوهنـاكش نسـازد. پـس ايـن همـان ايمـان مرتبه چهارم اسـت، كـه در قلـب كسـانـي پيـدا مي‌شـود كه داراي اسلام مرتبه چهارم باشند، (دقـت فرمـاييـد.)(1)
1- الميزان ج 2، ص 162 .
مرتبه چهارم اسلام (37)

«رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ!»
«پروردگـارا ، مـا را تسليـم فرمـان خـود قـرار ده و از دودمـان ما امّتـي كـه تسليـم فرمانـت باشـد، بـه وجـود آور» (128 / بقـره)
در اين معنا هيچ حرفي نيست كه اسلام به آن معنايي كه بين ما از لفظ آن فهميده مي‌شود و به ذهن تبادر مي‌كند، اولين مراتب عبوديت است. اين اسلام عبارت است از ظاهر اعتقادات و اعمال ديني، چه اين كه توأم با واقع باشد يا نه.
حال كه معناي كلمه اسلام معلوم شد، اين سؤال پيش مي‌آيد كه ابراهيم عليه‌السلام و هم‌چنين فرزندش اسماعيل با اين كه هر دو پيغمبر بودند، و ابراهيم عليه‌السلام يكي از
(38) راز بندگي
پنج پيغمبر اولوالعزم و آورنده ملّت حنيف، و اسماعيل عليه‌السلام رسول خدا و ذبيح او بود، چگونه در هنگام بناي كعبه از خدا اولين و ابتدايي‌ترين مراتب عبوديت را مي‌خواهند ؟
اصولاً درخواست اسلام معنا ندارد، براي اين كه اسلامي كه معنايش گذشت، از امور اختياري هر كسي است، و به همين جهت مي‌بينيم، مانند نماز و روزه امر بدان تعلق مي‌گيرد و خدا مي‌فرمايد: اَسْلِم!
و معنا ندارد كه چنين عملي را با اين كه در اختيار همه است به خدا نسبت بدهند و يا از خدا چيزي را بخواهند كه در اختيار آدمي است. پس لابد عنايت ديگري در كلام است، كه درخواست اسلام را از آن دو بزرگوار صحيح مي‌سازد.
اين اسلام كه آن دو درخواست كردند، غير اسلام متداول، و غير آن معنايي است كه از اين لفظ به ذهن ما تبادر مي‌كند، چون اسلام داراي مراتبي است. به دليل اين كه در آيه

ديگر ابراهيم عليه‌السلام را با اين كه داراي اسلام بود، باز امر مي‌كند به اسلام. پس مراد به اسلامي كه در اين جا مورد نظر است، غير آن اسلامي است كه خود آن‌جناب داشت. نظاير اين‌اختلاف مراتب در قرآن بسيار است.
پس اين اسلام، عبارت است از تمام عبوديت، و تسليم كردن بنده خدا آن‌چه دارد براي پروردگارش.
اين معنا هرچند كه مانند معناي اولي كه براي اسلام كرديم اختيار آدمي است، و اگر كسي مقدّمات آن را فراهم كند مي‌تواند به آن برسد، الاّ اين

که وقتي اين اسلام با وضع انسـان عـادي، و حـال قلب متعـارف او سنجيـده شود، امري غير اختياري مي‌شود.
يعني ـ با چنين حال و وصفي ـ رسيدن به آن امري غيرممكن مي‌شود، مانند سايـر مقـامـات ولايـت، و مـراحـل عـاليـه، و نيـز مـانـنـد سـايـر مدارج كمال كه از
(40) راز بنـدگي
حال و طاقت انسان متعارف و متـوسط‌الحـال بعيـد است، چـون مقـدّمـات آن بسيـار دشوار است.
و بـه هميـن جهـت ممكـن اسـت آن را امري الهي و خارج از اختيار انسان دانسته و از خداي‌سبحان درخواست كرد كه آن را به آدمي افاضه فرمايد، و آدمي را متصّف‌بدان بگرداند.
عـلاوه بـر آن‌چه گفتـه شـد، در ايـن جـا نظـري اسـت دقيـق‌تـر و آن اين اسـت كـه آن‌چه به انسـان‌هـا نسبت داده مي‌شود و اختياري او شمرده مي‌شود، تنهـا اعمـال اسـت.
و اما صفات و ملكاتي كه در اثر تكرار صدور عمل در نفس پيدا مي‌شود، اگر به حقيقت بنگريم اختياري انسان نيست، و مي‌شـود، و يا بگـو اصـلاً بـايد به خدا
مرحله عالي ايمان ـ اسلام اعطائي (41)
منسـوب شـود. (1)
1- الميزان ج 2، ص 124 .
(42) راز بنـدگي
(43)

فصل دوم : ایمان

«قَدْ اَفْلَـحَ الْمُؤْمِنُونَ. اَلَّذيـنَ هُمْ في صَلاتِهِـمْ خاشِعُونَ!» (1 و 2 / مؤمنون)
كلمه «ايمان» به معناي اذعان و تصديق به چيزي، و التزام به لوازم آن است. مثلاً ايمان به خدا در قاموس قرآن به معناي تصديق به يگانگي او، و پيغمبران او، و تصديق به روز جزا و بازگشت به سوي او، و تصديق به هر حكمي است كه فرستادگان او
(44)
آورده‌اند، البته تا اندازه‌اي با پيروي عملي، نه اين كه هيچ پيروي نداشته باشد، و لذا قرآن را مي‌بينيم كه هر جا صفات نيك مؤمنين را مي‌شمارد، و يا از پاداش جميل آنان مي‌گويد دنبال ايمان عمل صـالح‌را هم ذكر مي‌كند: مَنْ عَمِلَ صالِحـا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثـي وَ هُوَ مُؤْمِـنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً...: هر كـه عمل صالح كند چـه مـرد و چـه زن، در حالي كه ايمـان داشته باشـد، ما به‌طـور قطع او را به حيـاتـي طيـب زنـده مي‌كنيـم...!» (97 / نَحْل)
پس صرف اعتقاد ايمان نيست، مگر آن كه به لوازم آن چيزي كه بدان معتقد شده‌ايم، ملتـزم شـويـم و آثـار آن را بپذيريم. چون ايمان همان علـم به هـر چيـزي است، امـا علمـي تـوأم باسكون و اطمينـان به آن، و اين چنين سكونت و اطمينان ممكن نيست كـه منفـك از التـزام بـه لـوازم بـاشـد. (1)
ادراكات اعطاشده به انسان (45)
1- الميزان ج 29، ص 10 .
(46) راز بنـدگي

«اَلاآ اِنَّ اَوْلِيــآءَ اللّــهِ لا خَــوْفٌ عَلَيْهِـمْ وَ لا هُـمْ يَحْـزَنُـونَ!» (62 / يـونـس)
اولين مرتبه اسلام اين است كه شخص شهادتين را بر زبان جاري كند و ظاهرا تسليم شود. و بعد از آن اولين مرتبه ايمان قرار دارد كه عبارت است از اين كه شخص به‌طور اجمال، اعتراف قلبي به مفهوم شهادتين داشته باشد هر چند به همه اعتقادات حقــه دينــي راه نيـابـد و لـذا از پـاره‌اي جهـات امكـان دارد كـه با شــرك جمـع شود.
اسلام بنده پيوسته صفا مي‌يابد و رشد مي‌كند تا بدان‌جا كه سراسر وجودش را تسليم در برابر خدا فرامي‌گيرد و در تمام اموري كه به او مربوط است تسليم به خدا مي‌شود كه بازگشت هر چيز به سوي خداست.
حالات مؤمن در طي درجات ايمان (47)
به هر اندازه كه رتبه و درجه «اسلام» بالا رود، «ايمان» مناسب آن درجه عبارت مي‌شوداز اعتراف به لوازم آن مرتبه خاص تا بدان‌جا كه بنده برابر پروردگار به حقيقت الوهيت او تسليم شود و نسبت به او دشمني و اعتراضي نداشته باشد.
در اين مرحله بنده نسبت به قضا و قدر و حكم الهي دشمني نمي‌كند و به هيچ‌وجه به اراده خــدا اعتراضي ندارد.
به موازات اين اسلام نيز، ايمان وجود دارد. ايمان در اين مرحله يعني يقين به خدا و همه اموري كه راجع به خداست. اين ايمان، ايمان كامل است و بندگي بنده با چنين ايماني به حد كمال مي‌رسد.
خدا اهل اين نحو ايمان را توصيف به «لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ،» مي‌كند و اين
(48) راز بنـدگي
دلالت دارد بر آن كه مراد از ايمان در اين آيه درجه عالي ايمان است كه با دارا بودن آن معني عبـوديت و مملـوكيت خالص بنـده به خـدا به حد كمـال مي‌رسد.
بنده در اين درجه از ايمان به چشم مي‌بيند كه ملكيت از آنِ خداي «لا شَريكَ لَه» است و هيچ امري در اختيار خودش نيست تا از زوالِ آن بترسد يا براي از بين رفتن آن محزون گردد. چرا كه ترس وقتي بر روح آدمي مسلط مي‌شود كه در انتظار ضرري به سر مي‌بــرد كــه بـدو بــازگــردد و حزن و اندوه نيز وقتي به شخص دست مي‌دهد كه چيزي را كه دوست دارد، از دست بــدهــد يا چيــزي كه خــوش نـدارد صورت پذيرد.
همه اين‌ها چيزهايي است كه نفع و ضررش به خود شخص برمي‌گردد. چنين ترس و اندوهي تنها در صورتي تحقق مي‌پذيرد كه انسان برخود

مسلط و حقي نسبت به اولاد و مال و جاه و مقام و امثال آن قائل باشد که بر آن‌ها بترسد و براي از دست رفتنشان
حالات مؤمن در طي درجات ايمان (49)
اندوهگين شود. ولي چيزي که به هيچ‌وجه با آدمي بستگي ندارد نسبت به آن ترسي هم ندارد و از فقدان آن غم به خود راه نمي‌دهـد.
کسي که هر چيزي را ملك طلق خداي سبحان مي‌داند و مي‌داند که هيچ‌کس در ملك او شـريـك نيسـت، براي خـودش ملکـي و حقـي نسبت به‌هيچ‌چيز قائل نخواهد بود تا در اين زمينه ترسناك يا غمگين شود.
ايـن اسـت تـوصيفـي کـه دربـاره «اوليـاء» خـود ذکـر فـرمـوده اسـت.
معناي اين که اولياي خدا جز از خدا نمي‌ترسند و حزني ندارند اين نيست که خير و شر، نفع و ضرر، نجات و هلاکت، راحتي و رنج، لذت و الم، نعمت و بلا در نظر آنان مساوي است و ادراك مشابه از آن دارند، زيرا عقل آدمي و بلکه شعور عمومي حيواني چنين چيزي را نمي‌پذيرد.
(50) راز بنـدگي
بلکـه معنـاي آن اين است که آنان براي کسي غير از خدا اساسا استقلال در تأثير قائل نيستند. و منحصرا ملك و حکم را از آن خدا مي‌دانند و لذا از کسي غير او نمي‌ترسند مگر از چيزي که خدا مي‌خواهد که بترسند و يا از آن اندوهگين شوند. و خدا خـواسته اسـت کـه از پـروردگـار خـويش بتـرسنـد و از اين که کرامت الهي از دستشان برود محـزون گردند و چنين ترس و حـزن تسليم در بـرابـر خـداسـت!
عـدم خـوف و عـدم حـزن، هـم در نشئـه دنيـاست و هـم در نشئـه آخرت. (1)

1- الميـــــزان ج 19، ص 148 .
اولين شرط ايمان واقعي و زنده (51)
«اَلَّـذيـنَ هُـمْ فــي صَــلاتِهِـمْ خـاشِعُونَ!»
«آن‌ها كه در نمــاز خاشعنـد» (2 / مؤمنون)
كلمه «خُشوع» به معناي تأثر خاصي است كه به افراد مقهور دست مي‌دهد، افرادي كه در برابر سلطاني قاهر قرار گرفته‌اند به‌طوري كه توجه وي همه و همه‌اش معطوف او گشته از هر جاي ديگر قطع مي‌شود. ظاهرا اين حالت حالتي است دروني كه به نوعي عنــايـت بــه اعضاء و جوارح نيز نسبت داده مي‌شود.
اين آيه تا آخر آيه ششم اوصاف مؤمنين را مي‌شمارد، اوصاف ايماني كه زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، آن آثاري كه بايد داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حـاصـل شود، و آن اثـر فـلاح و رستگـاري است، كه دارنده چنين ايماني نماز را
(52) راز بنـدگي
بپا مي‌دارد، چون نماز عبارتست از توجه كسي كه جز فقر و ذلت ندارد، به سوي درگاه عظمت و كبريايي، و منبع عزت و بهاء الهي، و لازمه چنين توجهي اين است كه نمازگذار متوجه به چنين مقامي مستغرق در ذلت و خواري گشته، و دلش را از هر چيزي كه او را از مهمش و از هدفش بازمي‌دارد بركند، پس اگر ايمان نمازگذار ايماني صادق باشد، اين چنين ايمان توجه او را و همّ او را يكي مي‌كند، آن هم معبود اوست، و اشتغال او به عبادت، او را از هركار ديگري بازمي‌دارد.
ايمــان به خــدا هم وقتــي اثــر خــود را مي‌كنــد، و آدمــي را به اعمال صالح و صفــات پسنديده نفســاني از قبيــل خشيــت، خشــوع، اخــلاص و امثــال آن، مي‌كشــانــد، كــه دواعي باطله و تسويلات شيطاني بر آن غلبه نكند، و يا بگــو ايمــان مــا مقيــد به يــك حـــال معيــن نباشد.
اولين شرط ايمان واقعي و زنده (53)
پس مؤمن وقتي علي‌الاطلاق مؤمن است كه آن‌چه مي‌كند بر اساسي حقيقي و واقعي و مقتضاي ايمان باشد، چه ايمان اقتضا دارد كه اگر انسان عبادت مي‌كند خشوع داشته بــاشــد، و اگــر هــر كــار ديگــري مي‌كنــد خــالي از لغــو و امثــال آن بـاشـد. (1)

«وَ الَّـذينَ هُـمْ عَـنِ اللَّغْـوِ مُعْـرِضُـونَ!»
«و كساني‌كه از لغو روي گردانند» (3/مؤمنون)
فعل «لَغْـو» آن كاري است كه فايده نداشتـه باشـد.
1- الميزان ج 29، ص 11 .
(54) راز بنـدگي
افعال لغو از نظر دين، آن اعمال مباح و حلالي است كه صاحبش در آخرت يا در دنيا از آن سودي نبرد و سرانجام آن منتهي به سود آخرت نگردد، مانند خوردن و آشاميدن به داعي شهوت در غذا كه لغو است. چون غرض از خوردن و آشاميدن گرفتن نيرو براي اطاعت و عبادت خداست، و اما اگر فعل هيچ سودي براي آخرت نداشته باشد، و سود دنيايي‌اش هم بالاخره منتهي به آخرت نشود، چنين فعلي لغو است. و به نظري دقيـق‌تر لغـو عبارتسـت از غير واجب و غير مستحـب.
خـداي عـزّ و جـلّ در وصـف مـؤمنيـن نفـرمـوده كه به كلـي لغـو را ترك مي‌كننـد بلكـه فرموده از آن اعراض مي‌كنند. چون هر انساني هرقدر كه با ايمان باشد در معرض لغزش و خطـاست، و خـدا هـم از لغـزش‌هاي غيـر كبـائر، در صورتي كـه از كبـائـر اجتنـاب شـود، بخشـــوده است.
دومين شرط ايمان واقعي و زنده (55)
به همين جهت خدا مؤمنين را به اين صفت ستوده كه از لغو اعراض مي‌كنند، و اعراض غير ترك به تمام معناست. اعراض امر وجودي است، اعراض وقتي است كه محركي و داعيي آدمي را به سوي اشتغال به فعلي بخواند، و آدمي از آن اعراض نموده و به كاري ديگر بپـردازد و اعتنايي به آن كار نكند.
لازمـه ايـن آن اسـت كـه نفس آدمي خود را بزرگ‌تر از آن بداند كه به كارهاي پست اشتغال ورزد، و بخـواهـد كه همواره از كارهاي منافي با شرف و آبرو چشم پوشيده و به كارهاي‌بزرگ و مقاصد جليل بپردازد.
ايمان واقعي هم همين اقتضا را دارد، چون سر و كار ايمان هم با ساحت عظمت كبريايي، و منبع عزت و مجد و بهاء است، و كسي كه متصف به ايمان است جز به زندگي سعيده ابدي و جاودان، اهتمام و اشتغال نمي‌ورزد، مگر به كارهايي كه حق آن را عظيم
(56) راز بنـدگي
بداند، و آن‌چه را كه سفله‌گان و سفيهان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظيم نمي‌شمارد، و در نظر او خوار و بي‌ارزش است. و اگر جاهلان

او را زخم زبان بزنند و مسخــره كننــد بـه ايشان سلام مي‌كند و چون به لغوي مي‌گذرد آبرومندانه مي‌گذرد .
از همين جا روشن مي‌شود كه وصف مؤمنين به اعراض از لغو كنايه است از علو همت ايشان و كرامت نفوسشان. (1)
1- الميـــــــــــــزان ج 29، ص 14 .
دومين شرط ايمان واقعي و زنده (57)

«وَ الَّذينَ هُمْ لِلزَّكوةِ فاعِلُونَ!»
«و كســـانـي كـــه زكـــات را عمـــل مـي‌كننـــد» (4 / مـــؤمنـــون)
نام بردن زكات با نماز قرينه است بر اين كه مقصود انفاق مالي است نه تطهير نفس.
دادن زكـات هـم از امـوري اسـت كـه ايمـان بـه خـدا اقتضـاي آن را دارد. چـون انسان به كمال سعادت خود نمي‌رسد مگر آن كه در اجتماع زندگي كند، و در اجتمـاع هـر ذيحقـي به حـق خـود نمـي‌رسـد، و جامعه روي سعادت را نمي‌بيند، مگر ايـن كـه تفاوت طبقاتي در آن نباشد، و همـه مـردم در بهـره‌منـدي از مزاياي
 راز بنـدگي
حيـات و متـاع زندگي برخوردار باشند.
انفـاق مـالـي بـه فقـراء و مسـاكيـن از بـزرگ‌تـريـن و قـوي‌تـرين عـامل‌هـا براي رسيـــدن بـه ايـــن هـــدف اســـت. (1)
1- الميـــزان ج 29، ص 15 .

«وَ الَّـذيـنَ هُمْ لِفُروُجِهِـمْ حــافِظُـــونَ...»
«و كساني كه عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ كنند مگر از همسران و يا كنيـزان خـود كه در مبـاشـرت با اين زنـان مـلامتـي ندارند. كسي كه غير از اين زنـان را بـه مباشرت بطلبند ستمكـار و متعـدي خواهد بـود!» (5 تا 7 / مؤمنون)
حفظ «فروج» كنايه‌از اجتناب‌از مواقعه نامشروع‌است از قبيل زنا و لواط و غيره ولي مواقعه با زنان خود و يا كنيزان مملوك ملامت ندارد.
وقتي مقتضاي ايمان اين شد كه به كلّـي فـروج خود را حفظ كنند مگر تنها از دو
(60) راز بنـدگي
طــايفــه از زنــان، پس هـر كس با غيــر اين دو طـائفه مسـاس و ارتبـاط پيدا كند متجاوز از حدود خـــدا شنــاخته مي‌شود، حــدودي كه خـداي تعـالـي بـراي مـؤمنيــن قـــــرار داده اســـت. (1)

«وَ الَّـــذيــنَ هُـمْ لاَِمــانــاتِهِــمْ وَ عَهْــدِهِــمْ راعُـــونَ!»
«و كساني‌كه امانات و عهد خودرا رعايت كنند!» (8/مؤمنون)
1- الميـــــــــــــــزان ج 29، ص 16 .

«اَمانَت» به آن چيزي كه سپرده شده، چه مال، و چه اسرار و امثال آن گفته مي‌شود. در آيــه شـريفـه هم همـان مقصـود است و دلالت بر همه اقسام امانت‌ها كه در ميان مـــردم دائـــر اســت مـي‌كنــد.
كلمــه «عَهْد» به معنــاي هر چيـزي است كه انســان با صيغـه عهد ملتزم شده باشد، مـانند نـذر و سوگنـد.
و ممكن است مراد به آن مطلق تكليف‌هايي باشد كه متوجه مؤمنين شده، چون در قــرآن ايمان مؤمن را عهد و ميثــاق او ناميده، و هم‌چنين تكاليفي را كه متوجه آنان كرده عهــد خـوانـده اســت:
اَوَ كُلَّمــا عـاهَـدُوا عَهْـدا نَبَـذَهُ فَـريقٌ مِنْهُـمْ...: و آيـا هر عهــدي كه بـا ايشــان بسته شــود و هر تكليفــي كــه بــه ايشــان شــود بنــا دارنــد تخلــف كننـــد...؟» (100 / بقره)

وَ لَقَدْكانُوا عاهَدُواااللّهَ مِنْ قَبْلُ لايُوَلُّونَالأَدْبارَ...: قبلاً هم با خداعهدكردندكه پشت به جنگ نكنند... .» (15/احزاب)
آيه مورد بحث مؤمنين را به حفظ امانت، از اين كه خيانت شود، و حفظ عهد، از اين كه شكسته شود، توصيف مي‌كند، و حق ايمان هم همين است كه مؤمن را به رعايت عهد و امانت وادار سازد، چون در ايمان او معناي سكون و استقرار و اطمينان خوابيده است. وقتي انسان كسي را امين دانست و يقين كرد كه هرگز خيانت ننموده و پيمان نمي‌شكند، قهــرا دلـش بــر آن‌چه يقين يافته مستقر و ساكن و مطمئن مي‌شود، ديگر تزلزلي به خـــود راه نمــي‌دهـــد.(1)
1- الميـــــــزان ج 29، ص 17 .

«وَ الَّذينَ هُمْ عَلي صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ!»
«و كســانـي كــه نمــازهـاي خــود را محـافظــت مي‌كننـد!» (9 / مؤمنون)
اگــر فــرمــوده نمــاز را محــافظت مي‌كننــد، خود قرينه اين است كه مراد به محافظت بر عدد آن است.
پس مـؤمنيـن محـافظـت دارند كه يكي از نمازهايشان فوت نشود، و دائما مراقب
(64) راز بنـدگي
آن‌انـد، حـق ايمـان هـم همـيـن است كـه مـؤمنيـن را بـه چنيـن مــراقبتــي بخـوانـد.(1)

«اُولئِـكَ هُـمُ الْـوارِثُـونَ. اَلَّـذيـنَ يَـرِثُـونَ الْفِـرْدَوْسَ هُـمْ فيهـا خـالِـدوُنَ!»
«آن‌هــا وارثان‌اند، كه بهشـت فــردوس را ارث مي‌بـرنـد و در آن جــاودان‌اند!»
(10 و 11 / مؤمنون)
1- الميزان ج 29، ص 18 .
فردوس ارثیه‌دارندگان شرایط ششگانه‌ایمان (65)
فــردوس بــه معنــاي بالاي بهشت است.
وراثت مؤمنين فردوس را، به معناي اين است كه فردوس براي مؤمنين باقي و هميشگي است، چون اين احتمال مي‌رفت، كـه ديگران هم با مؤمنين شركت داشته باشند، و يا اصلاً غير مؤمنين صاحب آن شوند، خداوند آن را به ايشان اختصاص داده منتقــل نموده است . (1)

«... قالَ الْحَواريُّونَ نَحْنُ اَنْصارُ اللّهِ امَنّا بِـاللّهِ...،»
1- الميزان ج 29، ص 18 .
(66) راز بنـدگي
«... حواريّون گفتند، ما ياري كننـدگـان ديـن خـدائيم، به خدا ايمان آورده‌ايم... .»
(52 / آل‌عمران)
اين كه حواريّون با گفتن جمله فوق اظهار ايمان مي‌كنند، آيا اولين مرتبه‌اي است كه به‌عيسي عليه‌السلام ايمان‌مي‌آورند يا آن كه ايمانشان سابقه دارد ؟
آن‌چه از آيه شريفه «اي اهل ايمــان شمــا هم ياران خدا شويد، چنان كه عيسي بن مريم بـه حـواريّـون گفـت كيسـت كـه در راه خــدا مرا ياري كند؟ حواريّون گفتند: ما ياران خدائيم. پـس طـايفـه‌اي از بنـي‌اسـرائيـل ايمـان آوردند و طـايفـه ديگر كافر شدند» (14 / صفّ)، استفاده مي‌شـود، آن اسـت كه ايمـانشـان سـابقـه داشتــه و اظهار ايمانشان در اين‌جا «ايمان بعد از ايمان» مي‌باشـد.
ايمان بعد ايمان (67)
در خود بيان اين كه «... گواه باش كه ما مسلمانيم. پروردگارا به آن‌چه نازل كردي ايمان آورديم و رسول را پيروي كرديم...،» (52 و 53 / آل عمران) ـ كه منظور از «اِسْلام» تسليم شدن كامل، نسبت به اراده خداوندي است ـ دلالت روشني بر آن است، زيرا چنان تسليمي جز از مؤمنين خالص ساخته نيست، نه هر كس در ظاهر شهادت به توحيد و نبوّت داد، مرد ميدان آن باشد!
قبل از مــرتبــه‌اي از مــراتـب «ايمان» مرتبه‌اي از مراتب «اسلام» واقع شده است، چنان‌كه از كلام خود حواريّون هم مي‌توان آن‌را استفاده كرد، زيرا در خبر از ايمان خود كلمه «آمَنّا» را كه فعل است، گفتند ولكن در خبر از اسلام كلمه «مُسْلِمون» را كه دلالت بر صفت دارد آورده‌اند، و روشن است كه صفت بر فعل و مبدأ آن تقدّم داشته در رتبه جلــوتـر قرار دارد. (1)
(68) راز بنـدگي

«إِنَّ الَّذينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ...،»
«آنـان كـه از خـوف پـروردگـار خـود هـراسـاننـد، و آنـان كـه به آيات پروردگارشان ايمان مي‌آورند، و آنان كـه بـه پروردگـارشـان شـرك نمي‌ورزند، و آنان كه از آن‌چه خدايشان داده مي‌بخشنـد و قلبشـان تـرسـان از آن اسـت كـه به سـوي پـروردگـارشـان بازمي‌گـردند، آنـان در خيرات شتاب نموده بدان سبقـت مي‌گيـرنـد.» (57 تا 61 / مؤمنون)
1- الميزان ج 6، ص 28 .
صفات مؤمن (69)
خداي سبحان صفات مؤمنون را شرح داده و مي‌فرمايد: آن‌هايي هستند كه از خشيـت پـروردگـارشـان مشفقنـد.
مشفـق، شخـص مشفـق عليـه خـود را هـم دوسـت دارد، و هـم بيمنـاك خطـري است كه برايـش پيـش مـي‌آيـد.
اين آيه مؤمنين را توصيف مي‌فرمايد: به اين كه خداي سبحان را ربّ خود گرفته‌اند، ربي كه مالك و مدبّر امر ايشان است، و لازمه اين، آن است كه نجات و هلاكت دايرمدار رضا و سخط او باشد، در نتيجه مؤمنين، هم از او خشيت دارند و هم دوستش مي‌دارند، چون نجات و سعادتشان به دست اوست.
همين معنـا ايشـان را واداشتـه كـه به آيـات او ايمان آورده، و او را پرستش كنند.
(70) راز بنـدگي
«وَ الَّذينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ،» (58 / مؤمنون)
منظور از آيات هر چيزي است كه بشر را به سوي خداي‌تعالي رهنمون شود، كه يكي از آن‌ها رسولان خدايند كه حامي رسالت اويند. يكي ديگر كتاب و شريعت ايشان است، كه نبوتشان را تأييد مي‌كند. و مؤمنين كساني‌اند كه به اين‌ها ايمان مي‌آورند، چون از خدا خشيت دارند، و همان خشيت وادارشان مي‌كند كه در مقام تحصيل رضاي او برآيند، و دعوت او را بپـذيـرنـد، و بـه امـر او مـؤتمـر شـونـد، همـان اوامري كـه از طـريـق وحـي و رسـالـت به ايشان مي‌رسد.
«وَ الَّذينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ،» (59 / مؤمنون)
صفات مؤمن (71)
ايمان به آيات خدا هم در ايشان اثري دارد، و آن اين است كه وادارشان مي‌كند شركاء را از او نفي كنند و كسـي را جز او نپرستند.
«وَ الَّـذينَ يُؤْتُونَ مـا اتَـوْا وَ قُلُوبُهُـمْ وَجِلَةٌ اَنَّهُمْ اِلي رَبِّهِمْ راجِعُونَ،» (60 /

مؤمنون)
مؤمنين كساني هستند كه آن‌چه مي‌دهند، يا آن‌چه از اعمال صالح مي‌آورند، در حالي مي‌دهند و مي‌آورند كه دل‌هايشان ترسناك از اين است كه به زودي به سوي پروردگارشان بازگشت خواهند كرد. يعني باعث انفاق كردنشان و يا آوردن اعمال صالح همان ياد مرگ و بازگشت حتمي به سوي پروردگارشان است، و آن‌چه مي‌كنند از ترس است.

(72) راز بندگي

«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ،» (61 / مؤمنون)

مؤمنين كه وصفشان كرديم در خيرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوي آن سبقت مي‌جويند، يعني از ديگران پيشي مي‌گيرند، چون همه مؤمن‌اند، و لازمه آن همين است كه از يكديگر پيشدستي كنند.

از نظر اين آيات، خيرات عبارتند از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلكه عمل صالحي كه از اعتقاد منشأ گرفته باشد، نه آن‌چه نزد كفّار از مال و اولاد است. (1)

1ـ الميــزان ج 29، ص 58 .
نور ايمان و نورِ مؤمن (73)
«... وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورا تَمْشُونَ بِهِ...،»
«... و برايتـان نـوري قـرار دهـد كـه بـا آن زنــدگــي كنيــد.» (28 / حـديـد)
اطــلاق آيــه دلالـت دارد كـه ايـن مـؤمنين، هم در دنيا «نور» دارند و هم در آخرت. دربــاره «نــور» دنيــايي آنــان مي‌فــرمـايـد:
«آيا كسي كه مــرده بود سپس ما او را زنده كرديم و برايش نوري قرار داديم كه با آن در بيــن مردم آمد و شد مي‌كنــد، ماننــد كسي است كــه در ظلمت‌هايــي به‌ســر مي‌برد كه بيرون شدنــي برايشان نيست...» (122 / انعـام)
دربـاره «نـور» آخـرتشان مي‌فــرمــايــد:
«... روزي كــه مـؤمنيــن و مــؤمنــات را مي‌بينــي كــه نــورشــان پيشاپيش آنان در
(74) راز بنـدگي
حـــركـت اســت... .» (12 / حـديـد) (1)

«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. اِلي رَبِّها ناظِرَةٌ،»
«در امــروز كــه قيــامـت به‌پــا مي‌شــود، وجــوهـي زيبــا و خــرّم اسـت، و مسرّت و بشاشيّت دروني از چهره‌ها نمايان است، و جمال حق را نظاره مي‌كنند.» (22 و 23 / قيامت)
1- الميــزان ج 37، ص 363 .

مراد به نظر كردن به خداي‌تعالي نظر كردن حسي كه با چشم سر باشد نيست، چون برهان قاطع قائم است بر محال بودن ديدن خداي‌تعالي، بلكه مراد از نظر قلبي و ديدن‌قلب به‌وسيله حقيقت ايمان‌است.
اين طائفه دل‌هايشان متوجّه پروردگارشان است، و هيچ سببي از اسباب دل‌هايشان را از ياد خدا به خود مشغول نمي‌كند، چون آن روز كليه سبب‌ها از سببيّت ساقط‌اند. و در هيچ موقفي از مواقف آن روز نمي‌ايستند، و هيچ مرحله‌اي از مراحل آن جا را طي نمي‌كنند، مگر آن كه رحمت الهي شامل حالشان است، و از فزع آن روز ايمن‌اند، و هيچ مشهدي از مشاهد جنّت را شهود نمي‌كنند، و به هيچ نعمتي از نعمت‌هايش متنعّم نمي‌شوند، مگر آن كه در همان حال پروردگار خود را مشاهده مي‌كنند، چون نظر به هيچ چيز نمي‌كنند، و هيچ چيزي را نمي‌بينند، مگر از اين دريچه كه آيت خداي سبحان است، و معلوم است كه نظر كردن به آيت از آن جهت كه آيت است، عينا نظر كردن به صاحب آيت يعني خداي سبحان است. (1)

1- الميزان ج 39، ص 327 .

فصل سوم : عبودیت

«وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ الأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ!»
«هر كـه در آسمـان‌هـا و زميـن اسـت مـال اوست و همـه او را عبـادت مي‌كنند!»
(26 / روم)
«قُنوت» به معناي لزوم طاعت با خضوع است و مراد به اطاعت با خضوع اطاعت تكويني است، نه اطاعت دستورات شرعي، چون دستورات شرعي گاهي نافرماني
(78)
مي‌شود و دربـاره‌اش نمي‌تـوان گفـت: «همــه و همــه بــراي او مطيـع و خـاضع‌انــد.»
منظور از «كُلٌّ» حتما جن و انس و ملك است، و همه مطيع اسباب تكويني هستند. ملائكه جز خضوع اطاعت ندارند، و جنّ و انس هم منقاد و مطيع علل اسباب كوني هستنـد، هـرچنـد كه دائمــا نقشه مي‌ريــزنـد كــه اثــر علّتي از علــل يــا سببــي از اسباب كوني را لغـو كننـد، ولـي بـراي رسيــدن به ايــن منظــور باز متوسّل به علّت و سببي ديگر مي‌شوند.
از اين همه كه بگذريم، خود علم و اراده و اختيارشان سه تا از اسباب تكويني است، پس در هر حال مطيع تكوين هستند، پس در باب تكوين تنها مؤثر خداست و آن‌چه او بخواهـد مي‌شـود، يعني آن‌چه كه علــل خـارجي‌اش تمــام بـاشد.
از آن‌چه جن و انس بخواهد تنها آن موجود مي‌شود كه خدا اذن داده باشد و ادراكات اعطاشده به انسان (79)
خواسته باشد، پس مالك همه آنان و آن‌چه را كه مالك‌اند خداست. (1)
1- الميزان ج 31، ص 274 .
(80) راز بنـدگي

«اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَأِنَّهُمْ عِبادُكَ...!»
«اگر عـذابشـان كنـي اختيـار داري، چـه آنـان بنـدگان تـوانـد...!» (118 / مائده)
اين كلام خلاصه‌اي است از معناي رقيّت و بندگي .
گــرچــه آيــات بسيــاري در قــرآن كـريـم متضمّــن اين معنــا هستنــد، لكن جملـه كـوتـاه فـوق نفـوذ تصـرّفـات خودمختارانه مولا را در عبد تعليل مي‌كند و مشتمل است بر دليلي كه مي‌رساند هر جا و در حق هر كسي بندگي تصور شود حق مسلـم و عقلـي مـولاست كـه در آن بنـده تصرّف كند.
بندگي و عبوديت در قاموس قرآن (81)
و لازمه اين معنا اين است كه بنده نيز بايد در آن‌چه كه مولايش او را بدان تكليف كرده و از او خواسته اطاعت و پيروي‌كند، و براي او در هيچ عملي كه خوش‌آيند مولايش نيست هيچ‌گونه استقلالـي نخـواهد بود. چنان كه آيه شريفه «... بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لا يَسْبِقـُونَـهُ بِـالْقَـوْلِ وَ هُمْ بِـاَمْــرِه يَعْمَلـُونَ ـ بلكه بندگان محترمي‌اند كه در گفتار از او پيشي نمي‌گيرند و به دستوراتش عمل مي‌كنند،» (26 و 27 / انبياء) و آيه: «خداوند بنده‌اي را مثل زده كه ملك ديگري است و خود قادر بر هيچ چيز نيست، و اينك آن را با آزادمردي مقايسه مي‌كنيم كه ما از خزينه كرم خود روزي نيكوئيش داده‌ايم، و او چون غلام كسي نيست آشكارا و پنهاني انفاق مي‌كند. آيا اينان مثل هم‌اند؟» (75 / نحل)
در قرآن كريم آيات بسياري است كه مردم را بندگان خدا حساب كرده، و اساس دعوت ديني را بر همين مطلب بنانهاده كه مردم همه بندگان و خداي‌تعالي مولاي حقيقي
(82) راز بنـدگي
ايشـان اسـت، بلكـه چـه بسـا از ايـن نيـز تعـدّي كـرده و همـه آن‌چه را كـه در آسمان‌ها و زمين است، به همين سمت موسوم كرده، نظير همان حقيقتي كه از آن به اسم ملائكه تعبير شده، و حقيقت ديگـري كه قـرآن شـريـف آن را جن ناميده و فرموده:
«اِنْ كُلُّ مَنْ فِي‌السَّمواتِ وَ الأَرْضِ اِلاّ اتِي‌الرَّحْمنِ عَبْدا ـ هيچ كسي از همه آنان كه در آسمـان‌هـا و زمين‌انـد، نيسـت مگـر اين كه خداي را از دربندگي درخواهد آمد.» (93 / مريم)
خداي سبحان به تمام معناي كلمه و حقيقتا مالك هر چيزي است كه كلمه «چيز» بر آن اطلاق مي‌شود، چه هيچ موجودي جز خداي سبحان خود و غير

خود را، و هم‌چنين نفع و ضرري را، و مرگ و حيات و نشوري را، مالك نيست. در عالم هستي هيچ چيزي نه در ذات، نه در وصف، و نه در عمل استقلال ندارد و مالك نيست. مگر آن‌چه را كه خدا تمليك كنـد البتـه تمليكـي كه مالكيــت خود او را باطل نمي‌كند.

بندگي و عبوديت در قاموس قرآن (83)

از آن‌جايي كه خداي سبحان مالك تكويني و علي‌الاطلاق است و كسي جز او مالك نيست از اين جهت جايز نيست كه در مرحله عبوديت تشريعي ـ نه تكويني ـ كسي جز او پرستش شود «وَ قَضي رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِيّاهُ...!» (23 / اسراء).(1)

«يـا اَيُّهَـا النّـاسُ اَنْتُـمُ الْفُقَـراءُ اِلَـي اللّـهِ وَ اللّـهُ هُـوَ الْغَنِـيُّ الْحَميـدُ!»
«اي مـردم شمـا محتـاج بـه خـدائيـد و خـدا همـو بي‌نيـاز و ستـوده اسـت!» (15 / فاطر)
1- الميزان ج 12، ص 237 .
(84) راز بنـدگي
سياق آيه به اين نكته اشعار دارد كه اعمال تكذيب‌كنندگان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كاشف از اين است كه خيال كرده‌اند مي‌توانند با پرستش بت‌ها از بندگي خدا بي‌نياز شوند، در نتيجه اگر خدا ايشان را به سوي پرستش خود دعوت مي‌كند، لابد احتياج به عبادت ايشـان دارد. پس در ايـن قضيـه از يك طرف بي‌نياز است، و از طرف ديگر فقر و احتياج، به همان مقدار كه آنان از بي‌نيازي بهره‌مند هستند، خدا به همان مقدار فقير و محتـاج ايشـان است، «تَعـالَي اللّهُ عَـنْ ذلِـك!»
لذا خـداي سبحـان در رد تـوهّـم آنـان فرمود: «اي مردم شما به خدا محتاج هستيد و خدا بي‌نيـاز و ستوده است!» در اين جمله فقر را منحصر در ايشان و بي‌نيازي را منحصر در خـود كرد، پس تمـامي انحـاء فقـر در مـردم، و تمـامي انحـاء بي‌نيـازي در خداي سبحان است.
فقر و نياز مطلق انسان‌ها به خداي غني و حميد (85)
چون فقر و غني عبارت از فقدان و وجدان است، و اين دو صفت متقابل يكديگرند، ممكن نيست موضوعي از هر دو خالي باشد. هر چيزي كه تصوّر شود، يا فقر در آن است و يا غني، و لازمه انحصار فقر در انسان، و انحصار غني در خدا، انحصاري ديگر است و آن عبارت از اين است كه انسان‌ها منحصر در فقر باشند، و خدا منحصر در غنـي. پـس انسـان‌هـا به غيـر از فقـر نـدارنـد، و خـدا به غيـر از غنـي نـدارد.
خـداي سبحـان غنـيّ بالـذّات است، و او مي‌تـوانـد همه انسان‌ها را از بين ببرد، چون از آنان بي‌نياز است، و آنان بالذّات فقيرند و نمي‌توانند، به چيزي غيرخدا از خـدا بي‌نيـاز شـونـد.
مـلاك در غنـاي خـدا از خلـق و فقـر خلق به خـداي تعـالـي، ايـن اسـت كه خدا خالق ايشـان و مـدبّـر امورشان است. و آوردن لفظ جلاله (اللّه اشاره به فقر خلق و
(86) راز بنـدگي
غناي خدا دارد. آوردن بقيه جملـه «اگر شمـا را بخواهد از بين مي‌برد و خلقي جـديـد مي‌آورد،» اشاره به خلقت و تـدبيـر او دارد. و آوردن كلمه

«حَميد» براي اين است كه او در فضـل خـودش كـه همان خلقـت و تـدبير بـاشـد، محمـود و ستـايش شـده است. (1)

«... وَ قـالُـوا سَمِعْنـا وَ اَطَعْنـــا غُفْـرانَـــكَ رَبَّنـا وَ اِلَيْـــكَ الْمَصيـــرُ!»
«... و گفتند: شنيديم و اطاعت كرديم، پروردگار ما، آمرزش تو را مي‌جوئيم و
1- الميـــــــــزان ج 33، ص 53 .
فقر و نياز مطلق انسان‌ها به خداي غني و حميد (87)
بازگشت به سوي تو است!» (285 / بقره)
در جمله «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا» مي‌خواهند به تعبير فارسي بگويند: «چشم، اطاعت.» و اين تعبيـر كنـايـه است، از اين كه دعوت تو را اجابت كرديم، هم با ايمـان قلبـي، و هم
با عمـل بـدنـي. با ايـن دو كلمـه «سَمْـع و طـاعَت» امر ايمـان تمـام و كـامـل مي‌گـردد.
جمله فوق از ناحيه بنده ايفاي به تمامي حقوق و وظايفي است كه بنده در برابر مقام ربـوبيّـت و دعـوت او دارد. و ايـن حقـوق از نـاحيـه خـداي تعـالي تمامي حقوقي است كه خدا براي خود به عهده بندگان گذاشته، كه با كلمه «عِبادت» خلاصه مي‌شود، هم‌چنان كـه فـرمـود:
«وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِْنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونِ: من جن و انس‌را نيافريدم،مگر براي اين‌كه عبادتم كنند، من از آنان نه رزقي مي‌خواهم و نه مي‌خواهم طعامي به‌من دهند.» (56/ذاريات)
(88) راز بنـدگي
و نيـز فرمـــوده:
اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يا بَني آدَمَ اَنْ لا تَعْبُـدُوا الشَّيْطـانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ وَ اَنِ اعْبُدُوني...: آيا اي‌بني‌آدم با شما عهد نكردم كه شيطان را نپرستيد كه او برايتان دشمني آشكار است؟ و اين كه تنها مرا بپرستيد؟» (60 و 61 / يس) (1)

خداي تعالي در برابر حقّي كه براي خود قرار داده حقّي هم براي بنده‌اش بر خود
1- الميزان ج 4، ص 441 .
حق بندگي (89)
واجب ساخته، و آن آمرزشي است، كه هيچ بنده‌اي در سعادت خود از آن بي‌نياز نيست، از انبياء و رسولانش بگير تا پائين‌تر، و لذا به ايشان وعده داده كه در صورتي كه اطاعتش كنند، و بندگيش نمايند، ايشان را بيامرزد، همچنان كه در اولين حكم كه براي آدم و فـرزنـدانش تشـريع كرد فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَميعا فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًي فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ: همگي از بهشت به زمين فرود آئيد. پس اگر از ناحيه من هدايتي به سويتان آمد، كه حتما هم خواهد آمد، آن را پيروي كنيد، كه هر كس پيروي كند نه خوفي برايشان هست و نـه اندوهناك مي‌گردند.» (38 / بقره)
و اين نيست مگر همان آمرزش .
وقتــي مــؤمنيــن با گفتــن «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا» به‌طور مطلق و بدون هيچ قيدي اعلان
(90) راز بنـدگي
اطــاعت داده، در نتيجــه حــق مقــام ربوبيّت را اداء كردند، لذا به دنبال آن حقّي را كه آن مقام مقدّس براي آنان بر خود واجب كرده بودمسئلت نموده و گفتند: «... غُفْرانَكَ رَبَّنـا وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ!» (285 / بقره)
كلمه «مَغْفِرَت و غُفْران» به معناي پوشاندن است، و برگشت مغفرت خداي‌تعالي به دفــع عــذاب است، كه خــود پـوشـانـدن نـواقص بنده در مرحله بندگي است، نواقصي كـه در قيامت وقتي بنده به سوي پروردگارش برمي‌گــردد فاش و هويـدا مي‌شــود. (1)

1- الميزان ج 4، ص 442 .
حق بندگي (91)
كـارهـايي كه از آدمـي سر مي‌زنـد، وسعـت ظـرفيـت اوسـت، حـال يـا كـم اسـت يـا زيـاد، و آن‌چه از آدمـي سر نمـي‌زنـد، ظـرفيتـش را نـداشتـه اسـت.
تمام حق خدا بر بنده اين است كه سمع و طاعت داشته باشد، و معلوم است كه انسان تنها در پاسخ فرماني مي‌گويد: «طاعَة» كه اعضاء و جوارحش بتواند آن فرمان را انجام دهد. مثلاً به كسي امر كنند كه با چشم خود بشنود. چنين چيزي نه قابل اطاعت است و نه آمر حكيم تكليفي مولوي درباره آن صادر مي‌كند. پس اطاعت داعي حق به سمع و طـاعت تحقـق نمي‌پـذيـرد، مگـر در چارچوب قدرت و اختيار انسان. اين افعال اختياري و مقدور است كه انسان به‌وسيله آن براي خود ضرر يا نفع كسب مي‌كند. كسب خـود بهتـرين دليـل اسـت، بر اين كه آن‌چه آدمي كسـب كرده وسع و طاقت آن را داشتـه بـاشـد.
(92) راز بنـدگي
جملـه فـوق كـلامي است جـاري بـر سنّـت الهـي، كه در بين بندگانش جاري ساخته، و زبان همان سنّت است، و آن سنّت اين است كه از مراحل ايمان آن مقداري را بـه هـريـك از بنـدگـان خـود تكليـف كـرده كه در خـور فهـم او بـاشـد، و از اطـاعـت آن مقـداري را تكليـف كـرده كـه در خور نيرو و توانايي بنده‌اش باشد. (1)
1- الميـــزان ج 4، ص 443 .
ظرفيت عبودي (93)

«وَ اِذْ يَــرْفَـعُ اِبْــراهيـمُ الْقَــواعِــدَ مِـنَ الْبَيْــتِ وَ اِسْمــاعيــلُ...،»
«و چون ابراهيم و اسماعيل پايه‌هاي خانه را بالا مي‌برند...،»(127 / بقره)
ابراهيم عليه‌السلام زن و فرزند خود را از (موطن اصلي) حركت مي‌دهد، و به سرزمين مكّه مي‌آورد، و در آن‌جـا اسكـان مي‌دهـد... مـأمـور قــربــاني كردن اسماعيل مي‌شــود. از جــانــب خــداي‌تعالي عــوضــي به جاي اسماعيل قرباني مي‌گردد... و سپس خانه كعبـه را بنا مي‌كند.
ايــن ســرگــذشــت، يــك دوره كـــامـل از سيـــر عبــوديــت را دربـــردارد.
(94) راز بنـدگي
حركتي كه از نفس بنده آغاز گشته، به قرب خدا منتهي مي‌شود. از سرزميني دور آغاز گشته، و به حظيره قرب رب‌العالمين ختم مي‌گردد. از زخارف دنيا و لذايذ آن و آرزوهاي دروغينش، از جاه و مال و زنان و اولاد چشم مي‌پوشد، و چون ديوها، در مسير وي با وساوس خود منجلابي مي‌سازند، او آن‌چنان راه مي‌رود، كه پايش به آن منجــلاب فــرونــرود، و چــون مي‌خــواهنــد خلــوص و صفــاي بنــدگــي و عــلاقــه بــدان و تــوجــه بــه ســوي مقام پروردگار و دار كبريايي را در دل وي مكــدّر ســازنـد، آن‌چنــان سـريـع گـام برمي‌دارد، كه شيطان‌ها به گَرْدَش نمي‌رسند.
در حقيقت سرگذشت آن جناب وقايعي به ظاهر متفرق است، لكن در واقع زنجيروار به هم مي‌پيوندد و يك داستان تاريخي درست مي‌كند، كه اين داستان از سير عبودي ابراهيم عليه‌السلام حكايت مي‌كند، سيري كه از بنده‌اي به سوي خدا آغاز مي‌گردد، سيري كه
سير در مسير عبوديت (95)
سرتاسرش ادب است، ادب در سير، ادب در طلب، ادب در حضور، ادب در همه مراسم حب و عشق و اخلاص، كه آدمي هرقدر بيشتر در آن تدبّر و دقت كند، اين آداب را روشن‌تر و درخشنده‌تر مي‌بيند.
در پــايــان ايــن راه، از طــرف خــداي سبحــان مــأمــور مي‌شـــود بــراي مردم عمل حج را تشريع كند.
آن‌چه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از مناسك حج تشريع فرموده، يعني احرام بستن از ميقات، و تــوقــف در عــرفــات، و به سر بردن شبي در مشعر، و قرباني، و سنگ انداختن به سه جمــره، و سعــي ميان صفــا و مــروه، و طواف بر دور كعبه، و نماز در مقام... هر يك به يكــي از گــوشــه‌هاي سفــر ابــراهيــم به مكّــه اشــاره دارد و مــواقف و مشاهد

او و خـانـوادهاش را مجسّـم مي‌سـازد. و به راستي چه مواقفي و چه مشـاهـدي كه چه‌قدر پاك و الهـي بـود!
(96) راز بنـدگي
مـواقفـي كـه راهنمـايش بـه سـوي آن مـواقـف، جـذبـه ربـوبيت، وسايقش ذلّـت عبوديـت بود.
آري عبادت‌هايي كه تشريع شده (كه بر همه تشريع كنندگان آن بهترين سلام باد!) صورت‌هايي از توجه بزرگان از انبياء به سوي پروردگارشان است، تمثال‌هايي است كه مسير انبياء عليه‌السلام را از هنگام شروع تا ختم مسير حكايت مي‌كند، سيري كه آن حضرات به سوي مقام قرب و زلفي داشتند.
«لَقَـدْ كـانَ لَكُـمْ فـي رَسُـولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ... ـ براي شما هم در رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اقتـدايـي نيكـو بـود...!» (21 / احـزاب)
سير در مسير عبوديت (97)
آيـه فـوق مي‌فهمـانـد آن‌چه امـت اسـلام به عنـوان عبـادت مي‌كنـد، تمثـالي از سيـر پيـامبـرشـان اسـت.
و ايـن خـود اصلـي اسـت كـه در اخبـاري كه حكمـت و اسـرار عبـادت‌ها را بيـان مي‌كنـد و علّت تشريع آن‌ها را شرح مي‌دهد، شواهد بسياري بر آن ديـده مي‌شـود، كه متتبـع بينـا مي‌خـواهـد تـا به آن شـواهـد وقـوف و اطـلاع يـابـد. (1)

«يَاَيُّهَا الَّـذيـنَ ءَامَنُـواْ عَلَيْكُـمْ اَنْفُسَكُمْ...،»
1- الميزان ج 2، ص 153 .
(98) راز بنـدگي
«اي كساني كــه ايمــان آورده‌ايــد، بــر شمــا بـاد رعـايـت نفــس خودتان...!»
(105 / مائده)
نفس انسان همان مخلوقي است كه انسان از ناحيه آن و به ملاحظه آن محروم يا رستگــار مي‌شــود. اين معنــايــي است مطــابـق با مقتضاي تكوين، لكن چنان نيست كــه عمـوم مردم در درك اين معنا يكسان بـاشنــد.
«هَـلْ يَسْتَـوِي الَّذينَ يَعْلَمُــونَ وَ الَّذيــنَ لا يَعْلَمُــونَ اِنَّمــا يَتَذَكَّــرُ اوُلُوا الاَلْبابِ: آيا برابرنـد كساني كه مي‌داننــد، كساني كه نمي‌داننــد تنها صاحبــان عقل متذكّــر مي‌شوند» .
اين اختلاف در درك براي اين است كه متذكّر به اين حقيقت هر لحظه كه به ياد آن
مهاجرت از افق شرك به موطن عبوديت و توحيد (99)
مي‌افتد و متوجه مي‌شود كه نسبت به خداي خويش در چه موقفي قرار دارد و نسبت او با ساير اجزاء عالم چه نسبتي است. نفس خود را مي‌يابد كه منقطع و بريده از غيرخداست و حال آن كه غيرمتذكر چنين دركي ندارد و همين متذكّر هم قبل از تذكّرش نفس خود را بسته و مربوط به عالم مي‌يافت. و نيز مي‌بايد كه در برابرش حجاب‌هايي است كه كسي را جز پروردگارش به آن حجاب‌ها دسترسي و احاطه و تأثير نيست. تنها پروردگار او قادر به رفع آن حجاب‌هاست. پروردگاري كه او را، هم از پشت سر دفع داده و دورش مي‌كند، و هم از پيش‌رو به‌وسيله قدرت و هدايت به‌سوي خود مي‌كشاند، و نيز نفس خود را مي‌يافت كه با پروردگار خود خلوتي دارد كه مونسي و دوستي جز او برايش نيست. اين‌جاست كه معني جمله «... عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لايَضُرُّكُمْ مَنْضَلَّ اِذَا اهْتَدَ يْتُمْ...،» و جملــه «... اِلَي اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعا...،» (105 / مائده) را به خوبي درك مي‌كند.
(100) راز بنـدگي
اين‌جاست كه ادراك و شعور نفس عوض شده و نفس از افق شرك به موطن عبــوديت و مقــام توحيـد مهـاجـرت نمـوده و اگر عنـايت الهـي دستگيـرش شود و توفيق شامل حالش گردد، شرك و اعتقاد به موهومات و دوري از خــدا و تكبـر شيطـاني و استغناي پـوشـالي و خيـالي را يكـي پس

از ديگري به توحيد و درك حقايق و نـزديكـي به خـدا و تـواضـع رحمـاني و فقـر و عبـوديـت تبـديـل مي‌نمـايد.
گرچه ما از نظر اين كه موجودي خاك‌نشين و دل‌بسته به علايقي هستيم كه ما را از درك حقايق مشغول نموده نمي‌توانيم آن‌طور كه بايد اين حقيقت را هم درك نماييم، و ما را مانع مي‌شود از اين كه به جاي اهتمام به فضلات اين دنياي فاني كه كلام الهي در بيـانـات خـود آن را جـز لهـو و لعـب معرفي ننموده، غوطه‌اي در درياي حقايق بزنيم الاّ اين كه اعتبار صحيح و بحث زياد و تـدبّـر كـافـي مـا را به تصديق كليات اين
مهاجرت از افق شرك به موطن عبوديت و توحيد (101)
معنـي به‌طـور اجمـال وادار مي‌سـازد، اگر چه به تفصيـل آن احـاطـه پيـدا نكنيم «و خداوند هدايت كننده است» .(1)
1- الميـــــــــــزان ج 11، ص 286 .
(102) راز بنـدگي

«... وَ مَـنْ عِنْـدَهُ لا يَسْتَكْبِـرُونَ عَـنْ عِبـادَتِه وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ،»
«... و آن‌ها كه نزد اويند از عبادتش استكبار نمي‌كنند و خسته نمي‌شوند، شب و روز تسبيح گويند و سستي نگيرند.» (19و20/انبياء)
خداي‌تعالي در اين آيه حال بندگان مقرب، و ملائكه مكرّم خود را بيان مي‌كند، كه مستغرق در عبوديت، و سرگرم در عبادت اويند. هيچ كاري ديگر آنان را از عبادت او باز نمـي‌دارد، و به هيــچ چيـز جـز عبــادت او تـوجـه نمي‌كننــد.
غرق‌شدگان درياي عبوديت (103)
سنّــت جــاري ميــان مــوالــي و بـردگــان در ملــك‌هــاي اعتبــاري ايــن اســت كه بــرده هرقــدر به درگاه مولايش مقرّب‌تر شود، مولايش از بسياري از تكاليف و وظـايـف او اغماض مي‌كند.
ولي در خداي‌تعالي چنين نيست، بلكه هرقدر بنده او تقرّب بيشتري پيدا كند، بيشتر به عظمت و كبرياء و عزت و بهاء مولايش پي مي‌برد، و بيشتر ذلّت و مسكنت و حاجت خود را احساس مي‌كند، پس در نتيجه كارش به جايي مي‌رسد كه به غير عبوديت و خضــوع كار ديگري نكند. (1)
1- الميـــــــزان ج 28، ص 93 .
(104) راز بنـدگي

«وَ الَّـــذي اَطْمَـــعُ اَنْ يَغْفِـــرَلـي خَطيئَتـــي يَـوْمَ الـدّيـن،»
«و كسي كه طمع دارم روز رستاخيز گناهم را بيامرزد.» (82 / شعراء)
«خَطيئَه» و گناه مراتبي دارد. هركس به حسب مرتبه‌اي كه از عبوديت خدا دارد، در همان مرتبه گناهي دارد، همچنان كه فرموده‌اند: «حَسَناتُ الأبْرارِ سَيِّئاتُ الْمُقَرَّبينَ ـ خوبي‌هاي نيكان براي مقربين درگاه حق، بدي و گناه به شمار مي‌رود.» و به همين جهت است كه خداي تعالي به رسول گرامي خود صلي‌الله‌عليه‌وآله دستور مي‌دهد: «... وَاسْتَغْفِرْلِذَنْبِكَ... ـ براي گناهت طلب آمرزش‌كن...!» (55/مؤمن)
مراتب بندگي و مراتب گناه (105)
در آيه فوق، گناه آدمي مثل حضرت ابراهيم عليه‌السلام عبارتست است اين كه به خاطر ضروريات زندگي از قبيل خواب و خوراك و آب و امثال آن نتواند تمامي دقايق زندگي به ياد خدا باشد، هر چند كه همين خواب و خوراك و ساير ضروريات زندگي اطاعتي اســت، و چگـونه ممكـن اسـت «خَطيئَه» غيـر اين معنـا را داشتـه بـاشـد؟ و حال آن كه خداي تعالي تصريح كرده به اين كه آن جناب مُخلَص خداست، و غير خدا احدي از آن جناب سهم ندارد، و شريك نيست: «اِنّا اَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَي الدّارِ ـ ما ايشان را با يـاد آخـرت خـالص كرديم.» (46 / ص)
در آيــه مــورد بحــث ابـراهيــم عليه‌السلام به خــود نسبت خطا و گناه داده، با اين كه آن جناب از گنــاه معصــوم بود، و اين خــود دليل بر آن است كه مرادش از «خَطيئَه»، مخالفت امر مولوي الهي نبوده است. (1)
(106) راز بنـدگي
1- الميــزان ج 30، ص 147 .
(107)
(108) راز بنـدگي

فصل چهارم : پرستش و عبادت

«... اَنَّ الْقُـــــــوَّةَ لِلّـــــــهِ جَميعـــــــا...،»
«.. قدرت، همه‌از آن خداست... .» (165/بقره)
وقتي انسان حكم كند كه عالم خدايي دارد كه آن را با علم و قدرت خود آفريده، چاره‌اي جز آن ندارد كه به پيروي از ناموس عمومي كه در عالم هست يعني خضوع و تأثيرپذيري و تسليم موجود ضعيف و ناتوان و خرد و ناچيز در برابر موجود نيرومند
(109)
و توانا و بزرگ، در برابر خدا به‌عنوان عبادت خضوع كند. زيرا اين يك ناموس عمومي است كه در عالم جريان دارد و در تمامي اجزاء هستي حاكم است، و عامل تأثير اسباب در مسببـات و تأثيـرپـذيري مسببـات از اسبـاب است.
وقتي اين ناموس در حيوانات ذي‌شعور و اراده ظهور كند، منشأ خضوع و پذيرش ضعيف از قــوي خـواهـد شد.
ظهور ناموس فوق در عالم انساني وسيع‌تر و روشن‌تر از ساير حيوانات است، زيرا نــوع انســان داراي عمــق ادراك و خصيصــه فكــر است، و لذا در اجراي غالب مقاصد و اعمـالش كه به منظــور جلـب نفــع و دفــع ضــرر انجــام مي‌دهد تنوع دارد.
مثــلاً رعيــت در بــرابــر سلطــان، فقيــر در بــرابــر غنــي، مرئوس در برابر رئيس، فرمانبردار در برابر فرمانده، خادم در برابر مخــدوم، شــاگــرد در برابر
(110) راز بنـدگي
استاد، عاشق در برابر معشوق، نيازمند در برابر بي‌نياز، عبــد در برابر آقا، و مربوب در بـرابـر ربّ خضوع مي‌كنند.
همـــه ايــن خضــوع‌هــا از يـك نــوع است و آن عبــارت است از فروتني و كوچكـي در برابر قهر و قدرت.
عمل بدني‌اي كه اين فروتني و كوچكي را نشان مي‌دهد، به هر شكلي كه باشد و از هر كـه سـرزنـد و براي هر كه انجــام يـابـد. پـرستـش نـــام دارد. (1)

1- الميـــــــــــــزان ج 2، ص 123 .
انحصار پرستش الهي (111)
«وَ هُـوَ اللّـهُ لا اِلـهَ اِلاّ هُـوَ لَـهُ الْحَمْـدُ فِـي الاْوُلـي وَ الاْخِـرَةِ وَ لَـهُ الْحُكْـمُ وَ اِلَيْـهِ تُرْجَعُـونَ،»
«تنها او اله است. هيچ معبودي جز او نيست...!» (70/قصص)
خداي سبحان مختار است و تنها او مي‌تواند اين معنا را اختيار كند كه بندگان تنها او را بپرستند كه به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او را سزد كه بر بندگان حكم كند كه تنها او را عبادت كنند، كه يگانه معبود مستحق عبادت است، و بر بندگان هم واجب است حكم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.
ذيـل آيـه مشتمـل است بـه سـه دليـل:
(112) راز بنـدگي
1ـ لَـهُالْحَمْـــدُ
2ـ لَـهُ الْحُكْـــمُ
3ـ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
ايـن سـه وجـوهـي است كه انحصار خـداي را در استحقاق پرستش توجيه مي‌كند.
اين كه فرمود: «... لَهُالْحَمْدُ فِيالاْوُلي وَ الاْخِرَةِ...» آن انحصار را به اين بيان توجيه مي‌كند كه هر كمالي كه در دنيا و آخرت وجود دارد نعمتي است كه از ناحيه خداي‌تعالي نازل شده، و در ازاء هر يك از آن‌ها مستحق ثناي جميل است، و جمال هر يك از اين نعمت‌هـاي اعطـا شـده از كمـال ذاتي او و از يكي از صفـات ذات او تـرشـح شـده اسـت، كـــه در ازاءش مستحــق ثنــاسـت .
نعمت‌هـاي اخـروي او هـم در عيـن اين كه پـاداش عبـادت زباني و يا عملي
انحصار پرستش الهي (113)
انسـان در دنياست، نعمت ديگري است از او كه در ازاء آن مستحــق ثنـايي ديگر است.
پس تنها اوست كه مستحق پرستش است.
امـا اين كـه فـرمـود: «وَ لَـهُ الْحُكْـمُ،» علّتش اين است كه خداي سبحان مـالـك علـي الاطـلاق همـه عـالـم است. او، هـم در مـرحلـه تشريع و اعتبار مـالـك است و هم در مرحله تكوين و حقيقت. و از آثار ملك او يكي اين است كه حكم كند بر بندگان و مملـوكيـن خـود كـه كسي

غير او را نپرستند.
و اما ايـن كه فــرمــود: «وَ اِلَيْــهِ تُــرْجَعُـونَ،» جهتش اين است كه رجوع به سوي او به خــاطــر حســاب و جــزاء اســت و چــون او مرجع است، و محاسب و جزادهنده نيز هموست، پس تنهــا اوسـت كـه بايـد پـرسـتـش شــود، و پرستش او را بايد تنها بر طبـــق ديـــن او انجـــام داد. (1)
(114) راز بنـدگي

راهــي وجــود نــدارد كه مــا انسان را از خضوع در برابر قدرت برحذر داريم، زيرا اين مستند به حكم فطرت است و انسان نمي‌تواند از آن سرباز زند مگر درصورتي كــه بــرايــش روشــن شــود، شخصي كه نيــرومنــدش مي‌پنــداشت و خــودش را نسبــت بــه او ضعيف مي‌شمــرد آن‌گـونـه نيست كه گمان مي‌برد و بلكه مثل هم‌انــد.
از اين جاست كه مي‌بينيم اسلام، تنها موقعي مردم را از اتخاذ و پرستش خدايانى به
1- الميـــــــــــزان ج 31، ص 109 .
اساس پرستش آگاهانه در اسلام (115)
جز خدا نهي مي‌كند كه قبلاً براي آن‌ها روشن كرده باشد كه اين خدايان مثل خود مردم مخلـوق و مربوبنــد و تمامي عــزت و قوت از آنِ خداست:
«اِنَّ الَّــذيـنَ تَـدْعُــوْنَ مِـنْ دُونِ اللّـهِ عِبــادٌ اَمْثالُكُمْ...!»
«كسـاني را كه شمـا به جز خدا مي‌پرستيد مثل خود شما بنده هستند...!» (194 / اعراف)
«وَ اِنْتَدْعُوهُمْ اِلَي‌الْهُدي لايَسْمَعُوا وَ تَريهُمْيَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ: كساني را كه‌شما به‌جز خدامي‌خوانيد، نمي‌توانند شما را ياري‌كنند و خودشان‌را هم ياري‌نمي‌كنند و اگر به هدايتشان دعوت‌كنيد،نمي‌شنوندو تو مي‌بيني‌دارند به‌تونگاه‌مي‌كنندونمي‌بينند!»(198/اعراف)
«...اَنَّ الْقُـــــوَّةَ لِلّـــــهِ جَميعـــــا...،» (165 / بقره)
«...فَـــاِنَّ الْعِـــزَّةَ لِلّـــهِ جَميعـا...،» (139 / نساء)
«...ما لَكُـمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفيـعٍ...!» (4 / سجده)
(116) راز بنـدگي
غير از خدا هيچ كس چيزي ندارد كه ديگران را به خضوع در برابر خود فراخواند و بنـابـرايـن در برابر هيچ‌كس به جز او خضوع جايز نيست، مگر آن كه خضوع در برابر آن كس و تكــريـم و تعظيـم و جنبه ولايت و سرپرستي او بازگشت به خدا داشته باشد:
«اَلَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الاُمِّيَّ... فَالَّذينَ امَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذيآ اُنْزِلَ مَعَهُ اُولآئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: كساني كه از اين رسول كه يك پيغمبر امّي است پيروي مي‌كنند... پس آن‌هاكه بدو ايمان‌آورده و بزرگش‌شمرده و ياريش كرده و از نوري كه با او نازل‌شده پيروي‌كرده‌اند، اينان رستگارانند.» (157/اعراف)
اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ امَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ: سرپرست شما تنها خدا و رسول او و كساني هستند كه

ايمان مي‌آورند و نماز به‌پامي‌دارند و در حال ركوع زكـوة مي‌دهنـد.» (55 / مائده)
اساس پرستش آگاهانه در اسلام (117)
«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ.
..: مؤمنين و مؤمنات سرپرستان يكديگرند، امربه معروف و نهي از منكر مي‌كنند... .» (71/توبه)
«... وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ: ...كسـي كــه شعائـر خــدا را بــزرگ شمـــارد ايـن از تقــواي دل‌هــاست.» (32 / حج)
پس در اسلام در برابر هيچ‌كس غير از خدا خضوع روا نيست، مگر آن كه به خدا بازگشت داشته باشد و به قصد او انجام يابد. (1)

1- الميزان ج 20، ص 124 .
(118) راز بنـدگي
«اَجَعَلَ الْآلِهَـةَ اِلهـا واحِـدا اِنَّ هـذا لَشَـيْءٌ عُجـابٌ؟»
«شگفتا! آيا اين مرد اين همه خدايان را كنار زده و منحصر به خداي واحد كرده است؟ راستي مطلب بسيار عجيبي است!» (5 / ص)
اختلاف درك‌ها و تفكّرات در طرز تلقي و تفسير يكتايي خدا از همه جا روشن‌تر ديده مي‌شود. چه در آن‌جا است كه اختلاف و نوسان وسيع و عجيبي كه افراد بشر در درك و تعقل و كيفيت تفسير و بيان مسئله وجود خداي تعالي دارند، به خوبي به چشم مي‌خورد، با اين كه همه‌شان در اصل وجـود خــدا متفق‌انــد، چون داراي فطرت انســاني‌اند. و اين مسئله هم از الهامات مرموز و اشارات دقيق فطرت سرچشمه مي‌گيرد و لذا مي‌بينيم كه :
نياز فطري انسان به داشتن خدا و پرستش (119)
وجود اين فطرت از يك طرف، و برنخوردن به يك دين صحيح از طرف ديگر، عده‌اي از افراد انسان را بر آن داشته تا براي قانع ساختن و ارضاي فطرت خويش بت‌هايي از چوب و سنگ و حتي از كشك و غيره درست كرده و آن‌ها را شركا و هم‌قطاران خدا بدانند و بپرستند همان‌طور كه خدا را مي‌پرستند. و از آن‌ها حاجت بخواهند همان‌طوري كه از خدا مي‌خواهند، و در برابر آن‌ها به خاك بيفتند همان‌طور كه در برابر خــدا به‌خـاك مي‌افتند. (1)
1- الميـــــزان ج 11، ص 149 .
(120) راز بنـدگي

«قُـلْ اِنّـي اُمِـرْتُ اَنْ اَعْبُـدَ اللّـهَ مُخْلِصـا لَـهُ الـدّيـنَ!» (11 / زمـر)
«به ايشان بگو آن‌چه من بر شما تلاوت كردم كه بايد خداي را بپرستم و دين خدا را خالص كنم، هر چند در آن، خطاب متوجّه من است، ولكن بايد متوجّه باشيد كه اين خطاب از قبيل مثل معروف (دختر به تو مي‌گويم عروسم تو بشنو) نيست، كه فقط من شنونده‌اي باشم و مأمور باشم كه خطاب خداي را به شما برسانم و خودم هيچ وظيفه‌اي ديگر نداشته باشم.» بلكه من نيز مانند يك يك شما مأمورم او را عبادت نموده، دين را خالص براي او
عبادت خالص (121)
سازم. باز تكليف من به همين جا خاتمه نمي‌يابد، بلكه مأمورم كه قبل از همه شما و در حقيقت اولين نفري باشم كه در برابر آن‌چه بر من نازل شده تسليم شده باشد، و به همين‌جهت‌قبل‌از همه شما من تسليم‌شده‌ام و اينك بعداز تسليم‌شدن خودم، دارم‌به شما ابلاغ مي‌كنم، آري من از پروردگارم مي‌ترسم، و او را با اخلاص مي‌پرستم، و به او ايمان آورده‌ام، چه اين كه شما ايمـان بياوريد و يا نيـاوريد، پس ديگـر در مـن طمعي نبنديد .
پس اين كه فرمود: «بگو من مأمور شده‌ام كه خداي را بپرستم و دين را خالص، براي او بدانم و نيز مأمورم كه اولين مسلمان باشم،» اشاره است به اين كه آن جناب در اطاعت دستـور خـدا بـه اخـلاص در ديـن، و داشتـن دين خـالص مانند ساير مردم است.
و جمله «مأمورم كه اولين مسلمان باشم،» اشـاره است به اين كـه در امـري كه متوجه من شده زيادتي است بر امري كه متوجّه همه شما شده است، و آن زيادتي
(122) راز بنـدگي
عبارت از اين اسـت كـه خطـاب قبـل از شما به من متـوجّـه شـده، و غـرض از تـوجـه آن به من قبل از شما اين است كه من اولين كسي باشم كه تسليم اين امر شده، و به آن ايمان آورده باشد. (1)

«وَ لِلّـهِ يَسْجُـدُ مـا فِـي السَّمـواتِ وَ مـا فِـي الأرْضِ مِـنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ...،»
(49 / نحل)
«آن‌چه‌جنبنده‌درزمين‌وآسمان‌هست‌دربرابرخدا خضوع‌نموده و انقيادذاتي‌كه همان
1- الميـــــــــزان ج 34، ص 73 .

حقيقت‌سجده است دارند، پس حق‌او "خداي‌تعالي" است‌كه پرستش‌وسجده شود.»
اين آيه سجده جنبندگان را ذكر مي‌كند، چه كلمه «دابَّةٍ» به معناي هر چيزي است كه تحرّك و انتقال از جايي به جايي داشته باشد. و اين حقيقت سجده است، كه خود نهايت درجه تذلل و تواضع در برابر عظمت و كبريايي خداست. براي اين كه سجده عبارت است از به رو در افتادن آدمي بر روي خاك، كه البته در صورتي عبادت است كه منظور مجسم ساختن ذلّت دروني باشد. پس حقيقت سجده همان تذلّل دروني است.
عموميت كلمه «دابَّةٍ» شامل انسان و جنّ هر دو مي‌شود، از اين كه ملائكه را جداگانه اسم برد مي‌توان فهميد كه هر چند ملائكه نيز حركت دارند لكن حركت آنان از نوع حركت جنبندگان و انتقال مكاني آنان نيست.
(124) راز بندگي
«سَبَّحَ لِلّهِ ما فِي‌السَّمواتِ وَالأرْضِ...!» (1 / حديد)
موجودات عالم چه عقلاء و چه غَيرعقلاء همه خدا را به تمام معني كلمه و به حقيقت معني كلمه تسبيح مي‌گويند. تسبيح تمامي موجوداتي كه در آسمان‌ها و زمين هست، تسبيح با زبان و تنزيه به حقيقت معناي كلمه است، هر چند كه ما زبان آن‌ها را نفهميم. نفهميدن ما دليل بر اين نيست كه جمادات زبان ندارند. قرآن كريم تصريح دارد بر اين كه تمامي موجودات زبان دارند.
«تَسْبيح» به معناي منزه داشتن است، و منزه داشتن خدا به اين است كه هر چيزي را كه مستلزم نقص و حاجت و ناسازگار با ساحت كمال او باشد، از ساحت او نفي كني و معتقد باشي كه خداي تعالي داراي چنين صفات و اعمالي نيست. (1)

«لِكُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكا هُمْ ناسِكُوهُ...،»
«براي‌هرامتي‌طريقي مقرر كرديم‌كه هريك پيرو طريق‌خويش‌است....»(67/حج)
گويا مشركين و يا كفّار از اهل كتاب وقتي عبادات اسلامي را ديده‌اند، چون براي آن‌ها نوظهور بوده و نظير آن را در شريعت‌هاي سابق، يعني شريعت يهود، نديده
1- الميـــزان ج 24، ص 134 و ج 37 ص 297 .
(126) راز بنـدگي
بودند، لذا در مقام منازعه با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برآمده‌اند، كه اين جور عبادت در هيچ شـريعتي نديده‌ايم.
خــداي تعــالي جــواب داده كه هر امّتي از امّت‌هاي گذشته عبادتي داشته‌اند، كه آن قسم خدا را عبــادت مي‌كــردنــد، و عبــادت هيــچ امّتي به امت ديگر منتقل نمي‌شده، چون خداوند با هر شريعت، شرايع قبلي را نسـخ مي‌كــرد و بهتر از آن را مي‌آورد، چون افكار امّت‌هــاي بعــدي ترقّي يافته‌تر از قبلي‌ها بود، و استعداد عبادتي كامل‌تر و بهتــر از ســابـق را يافته بودند .(1)

1- الميــزان ج 28، ص 295.
عبادات، عامل تقوي و تربيت نفس (127)
«...كُتِـبَ عَلَيْكُـمُ الصِّيــامُ...لَعَلَّكُــمْ تَتَّقُــونَ!»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد روزه بر شما مقرر شده چنان كه بر پيشينيان شما مقرّر شده شايد پرهيزكاري كنيد.» (183 / بقره)
تعاليم عاليه اسلام و بيانات قرآن چنين افاده مي‌كند كه ساحت قدس پروردگار منزه‌تر از اين است كه احتياج به چيزي داشته باشد، پس عبادات هر اثري را داشته بــاشنــد تنهــا متــوجّــه بنــده خــواهــد شــد نه خــدا. گنــاهــان نيـز چنيـن است.
درخصوص روزه مي‌فرمايد: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» يعني تشريع اين حكم براي اين است كه شمـا پـرهيـزكـار شـويـد، نه اين كه پـروردگـار به روزه گرفتن شما نيازمند باشد.
و امــا اين كه از روزه اميــد يــافتـن تقــوا مي‌تــوان داشت جــاي تـرديـد نيسـت،
(128) راز بنـدگي
چــه هــر انسـاني اين مطلـب را از فطــرت خـود مي‌يـابـد كه اگـر كسـي بخـواهـد با عـالـم طهـارت و قـدس ارتبـاط پيـدا كنـد و بـه مـرتبـه كمـال و روحـانيـت بـرسـد و درجـات ارتقـاء معنـوي را بـه پيمـايد اول چيـزي كه بـر او لازم اســت ايــن اســت كه از بي‌بنــد و بــاري و شهــوتــراني بپــرهيــزد و جلوي نفس سركش را گـرفتـه، و از دلبستگــي و فــرورفتــن در مظــاهــر حيــات مــادي خــود را منزّه كند و از هر چيزي كه او را از خدا بازمي‌دارد دوري گزيند. اين تقوي از راه خودداري از شهوات و دوري از هــواهـاي نفسـاني دست مي‌دهد.
كسي كه در امور مشروع و مباح دعوت خدا را اجابت كرد، در امور غيرمشروع و حرام بهتر اطاعت و فرمانبرداري مي‌نمـايد. (1)
1- الميزان ج 3، ص 9 .
عبادات، عامل تقوي و تربيت نفس (129)

«قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضيها...،»
«ما تو را ديديم كه رو در آسمان مي‌چرخاندي، پس به زودي تو را به سوي قبله‌اي برمي‌گردانيم كه دوست مي‌داري، اينك روي خود به طرف مسجدالحرام كن و هر جا بوديد رو بدان سو كنيد... .» (144 / بقره)
توجّه عبادتي به سوي خداي سبحان، اگر بخواهيم از چهارديواري قلب و ضمير
(130) راز بندگي
تجاوز كند، و به صورت فعلي از افعال درآيد ـ با اين كه فعل جز با ماديّات سر و كار ندارد ـ به ناچار بايد اين توجّه بر سبيل تمثل صورت بگيرد.
ساده‌تر بگوئيم، از يك سو مي‌خواهيم، با عبادت متوجّه به خدا شويم، و از سوي ديگر خدا در جهتي و طرفي قرار ندارد، پس به ناچار بايد عبادت ما بر سبيل تمثل و تجسم درآيد.
به اين طور كه نخست توجّهات قلبي ما با اختلافي كه در خصوصيات آن (از خضوع و خشوع و خوف و رجا و عشق و جذبه و امثال آن) است، در نظر گرفته شود و بعد همان خصوصيات را با شكل و قيافه‌اي كه مناسبش باشد، در فعل خود منعكس كنيم.
مثلاً براي اين كه ذلّت و حقارت قلبي خود را به پيشگاه مقدّس او ارائه داده باشيم، به سجده افتيم، و با اين عمل خارجي از حال دروني خود حكايت كنيم. و يا اگر خواسته
روح عبادت و تجسم و تمثل ظاهري آن (131)
باشيم احترام و تعظيمي كه در دل از او داريم، حكايت كنيم، به صورت ركوع درآييم، و چون بخواهيم حالت فدايي بودن خود را به پيشگاهش عرضه كنيم، دور خانه‌اش بگرديم، و چون بخواهيم او را تكبير و بزرگداشت كنيم، ايستاده عبادتش كنيم، و چون بخواهيم براي تشرف به درگاهش خود را تطهير كنيم، اين مراسم را با غسل و وضو انجام دهيم، و از اين قبيل تمثل‌هاي ديگر.
هيچ شكي نيست، در اين كه روح و مغز عبادت بنده عبارت است از همان بندگي دروني او، و حالاتي كه در قلب نسبت به معبود دارد، كه اگر آن نباشد، عبادتش روح نداشته، و اصلاً عبادت به شمار نمي‌رود. و لكن در عين حال اين توجه قلبي بايد به صورتي مجسم شود، و خلاصه عبادت در كمالش و ثبات و استقرار تحققش، محتاج به اين است كه در قالبي و

ريختي ممثل گـردد. (1)
(132) راز بنـدگي

«قُلْ اَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِاللّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّا وَ لا نَفْعا...،»
«بگو آيا مي‌پرستيد به غير خدا چيزي را كه مالك نفع و ضرري براي شما نيستند و حـال آن كـه خـداونـد شنـوا و دانـاست.» (76 / مائده)
در اين آيه حجتي است كه از مدركات فهم ساده و بسيط و عقل سالم گرفته شده است، چه اين چنين عقل اين‌طور حكم مي‌كند كه انسان ساده و بي‌غرض اگر چيزي را اله
1- الميزان ج 2، ص 229 .

و معبود گرفته و آن را بپرستد براي اين است كه مي‌خواهد بدين‌وسيله معبودش را به دفع ضرر و جلب منفعت خود وادار كند.
و اگـر بـه اين حكـم عقلـي، اين مطلب را ضميمـه كنيـم كه در عالم جز خدا كسي مالك ضرر و نفع نيست، اين نتيجـه به دست مي‌آيد كه هيـچ غرض عقـلائي را در عبـادت غيـرخـدا نمي‌توان تصور كرد.
چـون چنيـن است پـس بـايـد از ايـن عمـل يعنـي عبادت غيرخدا اجتناب كرد. (1)
1- الميـــزان ج 11، ص 127 .

«...اِنَّ الصَّلــوةَ تَنْهــي عَــنِ الْفَحْشـــاءِ وَ الْمُنْكَـــرِ...!»
«...نماز از فحشا و منكر جلوگير است...!» (45 / عنكبوت)
اگر دستور داده‌اند به اين كه مردم نماز بخوانند، براي اين بوده كه نماز آنان را از فسق و فجور بازمي‌دارد.
اين تعليل مي‌فهماند كه نماز عملي است عبودي، كه به‌جاآوردنش صفتي در روح آدمي پديد مي‌آورد كه آن صفت به اصطلاح معروف پليسي است غيبي، و صاحبش را از فحشـا و منكـرات بـازمـي‌دارد، و در نتيجـه جـان و دلـش از قـذارت‌هاي گناهان
نماز، پليس باطني (135)
و آلـودگي‌هايـي كه از اعمـال زشـت پيـدا مي‌شود پـاك مي‌ماند.
مقصـود از نمـاز، رسيـدن به آن صفـت است، يعنـي صفـت بـازداري از گناه.
پيدايش اين صفت اثر طبيعي نماز است، ولكن به نحو اقتضاء، نه به نحو عليّت، چون نماز توجّه خاصي است، از بنده به سوي خداي سبحان، لكن اين‌گونه نيست كه ديگر نمازگزار نتواند گناه كند، نه، بلكه اثرش به مقدار اقتضاء است، يعني اگر مانع و يا مزاحمي در بين نباشد اثر خود را مي‌بخشد، و نمازگزار را از فحشا بازمي‌دارد، ولي اگر مانعي يا مزاحمي جلو اثر آن را گرفت، ديگر اثر نمي‌كند، و در نتيجه نمازگزار آن كاري كه انتظار آن را از او ندارند مي‌كند.
ياد خدا، و موانعي كه از اثر او جلو مي‌گيرند، مانند دو كفه ترازوست، هر وقت كه ياد خدا چربيد، نمازگزار گناه نمي‌كند، و هر جا كفه آن موانع چربيد، كفه ياد خدا ضعيف
(136) راز بنـدگي
مي‌شود، و نمـازگزار از حقيقت ياد خـدا منصرف مي‌گردد، و گناه را مرتكب مي‌شود.
و اگـر خـواننـده عـزيـز بخـواهـد اين معنـا را لمس كند بايد حال بعضي از افراد كه نام مسلمان دارند، و در عين حال نماز نمي‌خوانند در نظر بگيرد، كه به خاطر نماز نخواندن، روزه را هم مي‌خورند، حج هم نمي‌روند و زكات هم نمي‌دهند، و ساير واجبات را هم ترك مي‌كنند و خلاصه چيزي را در راه خود مانع پيشرفت خود نمي‌بينند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ و نه... .
آن‌وقت اگر حال چنين شخصي را با حال كسي مقايسه كني كه نماز مي‌خواند، و در نمازش به حداقل آن يعني آن مقداري كه تكليف از گردنش

ساقط شود اكتفا مي‌كند، خواهي ديد كه او از بسياري كارها كه بي‌نماز از آن پروا نداشت پروا دارد. و اگر حال اين نمازگزار را با حال كسي مقايسه كني كه در نمازش اهتمام بيشتري دارد، خواهي

نماز، پليس باطني (137)

ديد كه دومي از گناهان بيشتري پروا دارد، و به همين قياس هر چه نماز كامل‌تر باشد، خودداري از فحشا و منكرات نيز بيشتر خواهد بود. (1)

1- الميزان ج 31، ص 216 .

(138) راز بندگي

«...وَ اَقِـمِ الصَّلَـوةَ اِنَّ الصَّلَـوةَ تَنْهَـي عَـنِ الْفَحْشَـاءِ وَ الْمُنْكَـرِ...،»
«...نماز بپادار كه نماز از فحشاء و منكرات جلوگير است...!» (45 / عنكبوت)
نماز بهترين اعمال است، چون نماز از «فحشا» و «منكر» بازمي‌دارد. مراد به اين بـازداري، بـازداري طبيعـت نمـاز از فحشاء و منكر است. البته بازداريش هم به نحو اقتضـاء است نـه عليت تامه، كه هر كس نمـاز خـوانـد، ديگـر نتـواند گنـاه كنـد.
چگونه نماز از فحشاء و منكرات نهي مي‌كند؟
اين عمل، مخصوصا كه بنده خدا آن را در هر روز پنج بار بجا آورد، و همه عمر

ادامه دهـد، و مخصوصا اگـر آن را همـه روز در جامعه‌اي صالح بجاآورد، و افراد آن جامعه نيز مانند او همه روزه بجا بياورند، و مثـل او نسبت به آن اهتمام ورزنـد، طبعـا با گناهان كبيـره سازش ندارد.
توجّه به خدا از در بندگي، آن هم در چنين محيطي، و از چنين افرادي، طبيعتا بايد انسان را از هر معصيتي كبيره و هر عملي كه ذوق ديني آن را شنيع مي‌داند، از قبيل قتل نفس، و تجاوز به جان‌ها، و به مال ايتام، و زنا، و لواط، باز بدارد، بلكه نه تنها از ارتكاب آن‌ها، بلكه از تلقين آن نيز جلوگيري كند.
براي اين كه نمـاز مشتمـل است، بر ذكـر خـدا، و اين ذكـر، اوّلاً ايمان به وحدانيّت خداي‌تعالي، و رسالت، و جزاء روز قيامت را به نمازگزار تلقيـن مي‌كنـد، و به او مي‌گـويـد كه خـداي خـود را با اخـلاص در عبـادت مخـاطـب قـرار داده،

از او استعـانـت بنمـا، و درخـواسـت كـن كه تـو را به سوي صراط مستقيم هدايت فرمايد، و از غضب و اضلالش پناه دهـد.
و ثانيا او را وادار مي‌كند بر اين كه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و كبريايي خدا شده، و پروردگار خود را با زبان، حمد و ثنا و تسبيح و تكبير يادآورد، و در آخـر بر خـود و هم مسلكـان خود و بر همه بنـدگـان صالح خـدا سلام بفرستد.
علاوه بر اين كه او را وادار مي‌كند به اين كه از حدث (كه نوعي آلودگي روحي است)، و از خبث (يعني آلودگي بدن و جامه) خود را پاك كند، و نيز از اين كه لباس و مكان نمـازش غصبـي بـاشـد، بپـرهيـزد، و رو به

ســوي خــانـه پروردگارش بايستد.
پس اگر انسان مدتي كوتاه بر نماز خود پايداري كند، و در انجام آن تا حدّي نيت صادق داشته باشد، اين ادامه در مدت كوتاه به‌طور مسلم باعث مي‌شود كه ملكه پرهيز
نماز و تأثير رواني آن (141)
از فحشاء و منكر در او پيدا شود، به طوري كه اگر فرضا آدمي شخصي را موكّل بر خود كند، كه دائما ناظر بر احوالش باشد و او را چنان تربيت كند، كه اين ملكه در او پيدا شود، و به زيور ادب عبوديت آراسته گردد، قطعا تربيت او مؤثرتر از تربيت نماز نيست، و به‌بيش‌از آن‌چه كه نماز او را دستور مي‌دهد دستور نخواهد داد، و به بيش از آن مقدار كه نماز به ريـاضت وادارش مي‌كند وادار نخواهد كرد. (1)

1- الميــزان ج 31، ص 213 .
(142) راز بنـدگي
«وَ لِلّهِ الأَسْمـآءُ الْحُسْنـي فَـادْعُــوهُ بِهــا...!»
«براي خداست تمامي اسمايي كه بهترين اسماء هستند، پس او را عبادت كنيد و با آن‌ها به سويش توجّه نماييد...!» (180 / اعراف)
ايــن كــه فــرمــود: «فَــادْعُــوهُ بِهــا،» معنــايش ايــن اســت كه خــدا را عبادت كنيــد بــا اعتقــاد به اين كه او متصــف به اوصــاف حسنه و معاني جميله‌اي است كه اين اســماء دلالــت بــر آن دارد.
كلام خداي‌تعالي در مواردمختلفي‌كه دعاي‌خود او را ذكر مي‌كند مؤيد اين معناست:
«وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذيـنَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِريــنَ: پروردگارتان گفتــه: مرا بخوانيـد تا اجابتتــان كنم، كسانــي كــه از
عبادت با استعانت از اسماء حسني (143)
پرستيــدن من بزرگـي كننــد بــه خـواري بــه جهنــم وارد خــواهنــد شــد!» (60 / مؤمــن)
در آيه «هُوَ الْحَيُّ لا اِلهَ اِلاّ هُـوَ فَـادْعُـوهُ مُخْلِصيـنَ لَهُ الدّينَ...،» (65 / مؤمن) دعا را به اخـلاص در عبادت گرفته اســت. (1)

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السّاجِدينَ. وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّي يَأْتِيَكَ الْيَقينُ،»
«به ستايش پروردگارت تسبيح گوي و از سجده‌كنندگان باش ـ عبادت پروردگار
1- الميزان ج 16، ص 253 .
(144) راز بندگي
خويش كن تا حادثه محقق به تو برسد.» (98 و 99 / حجر)
خداي سبحان به پيامبر گرامي خود سفارش مي‌فرمايد كه او را تسبيح و حمد گويد و سجده و عبادت كند، و اين مراسم را ادامه دهد و اين سفارش را متفرع بر تنگي حوصله از زخم زبان‌هاي كفّار نموده. معلوم مي‌شود كه تسبيح و حمد خدا و سجده و عبادت در ازاله اندوه و سبك كردن معصيت اثر دارد.
مراد به ساجدين در آيه مورد بحث نمازگزاران است و دستور، دستور به نمازخواندن است نه تنها سجده، و اگر نماز را سجده ناميده به خاطر اين است كه سجده افضل اجزاء نماز است، و مقصود از تسبيح و تحميد تسبيح و تحميد زباني گفتن «سُبحانَ‌اللّه وَ الْحَمْدُلِلّه» و امثال آن است.
و اما اين كه فرمود: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ» دستور سلوك در منهج تسليم
رسيدن به يقين و دوام تكليف عبادت (145)
و اطاعت و قيام به لوازم عبوديت است.
مراد به «حَتّي يَأْتِيَكَ الْيَقينُ» «آمدن يقين» رسيدن به اجل مرگ است كه با فرارسيدن آن غيب مبدّل به‌شهادت و خبرمبدّل به عيان مي‌شود.
خلاصه معني آيه اين مي‌شود كه :
«تو بر عبوديت خود ادامه بده، و هم‌چنان بر اطاعتت و اجتنابت از معصيت صبر كن، و نيز هم‌چنان بر آن‌چه كه كفار مي‌گويند تحمل كن تا مرگت فرارسد و به عالم يقين منتقل شوي، آن وقت مشاهده كني كه خدا با آنان چه معامله‌اي مي‌كند.»
اين يقين همان عالم آخرت است كه عالم يقين عمومي به ماوراء حجاب است، نه اين كه مراد به يقين آن يقين باشد كه با تفكّر و يا رياضت و عبادت دست مي‌دهد.
اين را گفتيم تا معلوم شود اين كه بعضي پنداشته‌اند كه آيه شريفه دلالت دارد بر

(146) راز بنـدگي
اين كه عبادت تا وقتي لازم است كه يقين نيامده باشد، و همين كه انسان يقين پيدا كرد ديگـر نمـاز و روزه واجــب نيسـت، پنداري فاسد است.
براي اين كه اگر مقصود از يقين، آن يقين معمولي باشد كه از راه تفكّر يا عبادت در نفـس پديد مي‌آيد رســول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در هــر حــال آن يقيــن را قبــلاً داشتــه است. (1)
1- الميزان ج 24، ص 22 .
رسيدن به يقين و دوام تكليف عبادت (147)

فصل پنجم : ذکر

«...فَسْئَلُـــــوا اَهْـــلَ الـــذِّكْـــرِ...!»
«...وَ اَنْزَلْنـا اِلَيْكَ الذِّكْرَ...!» (43 و 44 / نحل)
كلمه «ذِكْر» به معناي حفظ معناي چيزي و يا استحضار آن است و به هر چيزي كه آدمـي به وسيلـه آن حفـظ شـود و يا مستحضـر گـردد ذكـــر گفتــه مـي‌شـــود.
ظاهرا اصل در اين كلمه ذكر قلبي است، و اگر لفظ را هم ذكر گفته‌اند، به اعتبار اين
(148)
اســت كه لفـظ معنـا را بر دل القـاء مي‌كنـد، و به همين اعتبار در قرآن كريم هم استعمال شده، چيزي كه هست در عرف قرآن اگر اين كلمـه مقيـد به قيدي نشده باشد معنايش ياد خداست.
و بــه هميــن عنــايت است كه قــرآن كـريـم وحي نبوّت و كتاب‌هاي نازل بر انبياء را «ذكــر» خوانده است.
در آيــه «...وَ اَنْـزَلْنـا اِلَيْكَ الذِّكْـرَ...،» قــرآن كـريــم را هم ذكــر خــوانــده است.
پس قرآن كريم ذكر است، همچنان كه كتاب نوح و صحف ابراهيم و تورات موسي و زبور داود و انجيل عيسي عليهم‌السلام كه همه كتاب‌هاي آسماني‌اند نيز ذكرند، و اهل اين كتاب‌ها، بعضي آن‌ها كه ايــن كتــاب‌هــا برايشــان نازل شده، و گروندگان به اين كتــاب‌ها، اهــل ذكـرند.
ادراكات اعطاشده به انسان (149)
«...وَ اَنْـــزَلْنـــا اِلَيْـــكَ الـذِّكْـــرَ لِتُبَيِّـــنَ لِلنّـــاسِ مـــا نُـــزِّلَ اِلَيْهِـــمْ...،»
«... و اين قـرآن به تو نـازل كرديـم، تا بـراي مـردم آن‌چــه را بــه ايشــان نــازل شده بيان كني...،» (44/نحل)
يكــي از لطــايف قــرآن تعبيــري اســت كــه در آيــه «وَ اَنْـزَلْنـا اِلَيْـكَ،» و در «مـا نُزِّلَ اِلَيْهِمْ،» به كار رفته و فعل «نُزِّلَ» را تكرار كرده ولي يكي را از باب افعال كه دلالت بر نزول يك‌جا و يك مــرتبــه مي‌كنــد آورده، و يكــي ديگــر را از بــاب تفعيــل كــه تدريج را مي‌رساند.
در جملـه «وَ اَنْـزَلْنـا اِلَيْـكَ،» عنـايـت همه به نازل كردن قرآن به رسـول‌خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اســـت و بـــه همـيـــن جهـت ذكـــر را يك‌پـــارچـــه تصـــور نمـــوده اســت.
و اما مردم ربطي كه با قرآن دارند عبارت است از اخذ و تعلم و عمل به آن، و اين

(150) راز بنـدگي
مسئله به خاطر اين كه تدريجي است لذا نازل شدن قرآن به مردم را به كلمه «تَنْزيل» تعبيـــر كــرده اسـت. (1)
1- الميــزان ج 24، ص 121 .
مفاهيم ذكر (151)

«...وَ اَقِمِ الصَّلوةَ اِنَالصَّلوةَ تَنْهي عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ...!»
«...و نماز بپادارکه نماز از فحشا و منکرات جلوگيراست و ذکر خدا بزرگ‌تر است، و خدا مي‌داند که چه مي‌سازيد!» (45/ عنکبوت)
کلمــه «ذِکْــر» گــاهـي در معنــاي (ياد ـ خاطره) به کار برده مي‌شود، مثلاً مي‌گـوينـد: آيا به يــاد داري و يا آيــا بـه خــاطــر داري ؟
اين ياد و خاطر هيئتي است در نفس، که با داشتن آن، انسان مي‌تواند آن‌چه از معلومات کسب کرده حفظ کند و از دست ندهد، مانند حافظه، با اين تفاوت که حفظ را در جايي به کار مي‌برند که مطلبي را در حافظه خود داشته باشد، هر چند که الان حاضر و
(152) راز بنـدگي
پيش رويش نباشد، به خلاف ذکر که در جايي به کار مي‌رود که علاوه بر مطلب در صنــدوق حــافظــه‌اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.
گاهي کلمه ذکر را در حضور قلب استعمال مي‌کنند، و يا حضور در زبان. مثلاً مي‌گويند ذکـر خـدا بر دو نـوع است، ذکـر بـه زبان، و ذکر به قلب، يعني حضور در قلب.
ظــاهــرا اصــل در معنــاي ذکــر همــان ذکــر قلبــي اسـت، و اگـر نـام خـدا را بردن هم ذکر ناميده شده، از اين بابت است که، ذکر لفظي مشتمل بر معناي قلبي نيز هســت، و ذکــر قلبي نسبت به ذکر لفظـي اثـري را مي‌مـاند که بر سبب متــرتب مي‌شود، يـا نتيجه‌اي که از عمل عايد مي‌گـردد.
اگر نماز را ذکر ناميده‌اند، براي اين است که نماز، هم مشتمل است بر ذکر زباني از تهليل و حمد و تسبيح، و هم به اعتباري ديگر مصداقي است از مصاديق ذکر، چون رو بر
مفهوم ذکر و انواع آن (153)
هم آن عبوديت بنده خداي را مجسم مي‌سازد، و لذا خداي‌تعالي نماز را ذکراللّه ناميده و فرموده: «... فَاسْعَوْا اِلي ذِکْرِ اللّهِ ـ چون روز جمعه به سوي نماز ندا مي‌شود بشتابيد به سوي ذکر اللّه » (9 / جمعه)، و هم به اعتباري ديگر امري است که ذکر بر آن مترتب مي‌شود، ترتب غايت بر صاحب غايت، يعني نتيجــه نمــاز يــاد خـداست، که فرموده: «اَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکْري ـ نماز به‌پادار براي‌ياد من!» (14 / طه)
کلمه «ذِکْر» بسا مي‌شــود که در مقــابل «غَفْلَت» قرار مي‌گيرد. (غفلت عبارت است از بي‌خبــري از علــم، به علــم ـ يعني اين که نــدانـم که

مي‌دانم. و ذكر در مقابل غفلت، عبارت است از اين كه بدانم كه مي‌دانم.)
كلمه «ذِكْر» بسا مي‌شود كه در مقابل «نسيان» استعمال مي‌شود. («نسيان» عبارت است از اين كه صورت علم به كلّي از خزانه ذهن زايل شود. و ذكر در مقابل

نسيان، عبارت است از اين كه آن صورت هم‌چنان در ذهن باقي باشد.)
كلمه «ذِكْر» مانند نسيان معنايي است داراي آثار و خواصي كه آن آثار بر وجود ذكر مترتب مي‌شود. به همين جهت كلمه «ذِكْر»، در مواردي كه خودش نيست، آثارش هست، استعمال مي‌شود.
گويا استعمال «ذِكْر» بر ذكر لفظي (مثلاً ذكر خدا با گفتن سبحان‌اللّه از همين باب است. يعني استعمال كلمه «ذِكْر» در اثر آن باشد، نه خودش، چون ذكر زباني هر چيز، از آثار ذكر قلبي آن است.
به فرضي هم كه ذكر لفظي از مصاديق ذكر واقعي باشد، از مراتب آن است، نه اين كه به طور كلّي كلمه «ذِكْر» به معناي ذكر لفظي بوده، و معنايش منحصر در آن باشد.
ذكر داراي مراتبي است كه در متن زير آمده است. (1)

«ذِكْر» داري مراتبي است كه اختلاف آن مراتب و درجات در آياتي از قرآن مجيد بيــان شــده كه به تـرتيـب زير مي‌آيد:
«...اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ،»
«...آگــاه بـاش كه با ياد خــدا دل‌ها آرامش مي‌گيـرد.» (28 / رعد)
«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ في نَفْسِكَ تَضَرُّعا وَ خيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ...،»
1- الميــزان ج 31، ص 217 .
(156) راز بنـدگي
«پروردگار خود را در دل به‌ياد آر، هم از تضرع، و هم از تــرس، و هم آهسته به زبان... .» (205 / اعراف)
«...فَــاذْكُــرُوا اللّــهَ كَـذِكْـرِكُـمْ ابــاءَكُــمْ اَوْ اَشَــدَّ ذِكْــرا...،»
«...خدا را به ياد آريد، آن طور كه بــه يــاد پــدران خــود هستيد، بلكه شديدتر از آن... .» (200 / بقره) (در اين آيه «ذكر» را با وصف «شدت» توصيف كرده، و معلوم است كه مقصــود از آن ذكــر بـاطنـي و معنـوي است، چـون ذكر لفظي شديد و ضعيف ندارد.)
«...وَ اذْكُــرْ رَبَّــكَ اِذا نَسيــتَ وَ قُــلْ عَسـي اَنْ يَهْــدِيَنِ رَبّي لاِقْــرَبَ مِنْ هذا رَشَدا،»
«...و ياد كن پروردگارت‌را، چون فراموش‌كردي و بگو: باشدكه پروردگارم مرا هدايت كند
درجات و مراتب ذكر (157)
به چيزي كه به راستي نزديك‌تر از اين باشد.» (24 / كهف)
قسمت آخر اين آيه دلالت دارد، بر اين كه مي‌خواهد بفرمايد اميدوار آن باش، كه بـالاتـر از ذكـر به مقـامي بـرسـي كه بـالاتـر از آن مقـام كـه فعـلاً داري، بـوده بـاشـد.
پس برگشت معنا به اين مي‌شود كه تو وقتي از يك مرتبه از مراتب ذكر خدا پايين آمدي، و به مرتبه پايين‌تر برگشتي، بگو چنين و چنان... .
پس به حكم اين آيه تنزل از مقـام بلنـدتري از ذكـر و يـاد خــدا نيــز نسيــان است.
و آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه ذكر قلبي هم براي خود داراي مراتبي است. از اين‌جا روشن مي‌شود ايــن كه بعضــي گفتــه‌اند: ذكــر به معنــاي حضــور معناست در نفــس، سخنــي اســت درســت، بــراي ايــن كــه حضــور داراي مـراتبــي اسـت.
(158) راز بنـدگي
در آيــه مــورد بحــث امـر به «يـادآوري خــود» فرموده و گفته : «مرا به

یاد آر!»
اگـر یـادآوري خـدا را عبـارت بـدانیـم، از حضـور خـدا در نفس، نـاگـزیـر باید بگـوییـم، منظـور یـاد نعمت‌هـا و یا عـــذاب‌هـاي الهــي است. (1)

«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعا وَ خيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ...!»
«پروردگار خويش را به زاري و بيم در ضمير خود و به آواز غير بلند بامداد و
1- الميزان ج 2، ص 234 .
ذكر، تذكر و دعا (159)
پسين‌ها ياد كن و از غفلت‌زدگان مباش!» (205 / اعراف)
اين آيه، ذكر و ياد پروردگار را به دو قسم كرده، يكي توي دل و يكي به زبان و آهسته. آن‌گاه هر دو قسم را مورد امر قرار داده، و اما ذكر به صداي بلند را مورد امر قرار نداده و بلكه از آن اعراض كرده، و اين نه به خاطر ذكر نبودن آن است، بلكه به خاطر اين است كه چنين ذكر گفتني با ادب عبوديت منافات دارد.
دليل اين معني روايتي است كه از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد شده كه در بعضي از جنگ‌هايش با اصحابش طي مسافت مي‌كرد، تا رسيدند به بياباني هولناك، و اتفاقا آن شب شبي تاريك بود. يكي از اصحابش به صداي بلند تكبير مي‌گفت. حضرت فرمود: آن كسي را كه شما مي‌خوانيد نه دور است و نه غايب.
(160) راز بندگي
«تَضَرُّع» به معناي تملّق توأم با نوع خشوع و خضوع است. «خيفَه» يك نوع مخصوص از ترسيدن را گويند. و مراد به آن، آن نوعي است كه با ساحت مقدّس باري‌تعالي مناسب است.
بنابراين در معناي تضرّع ميل و رغبت به نزديك شدن به شخص متضرع‌اليه خوابيده، و در معناي خيفه پرهيز و ترس و ميل به دور شدن از آن شخص خوابيده، پس مقتضاي اين كه ذكر را توصيف كرد، به دو وصف تضرّع و خيفه اين است كه آدمي در ذكر گفتنش حالت آن شخصي را داشته باشد كه چيزي را هم دوست دارد و به اين خاطر به نزديكش مي‌رود و هم از آن مي‌ترسد و از ترس آن به عقب برگشته و دور مي‌شود، و خداي سبحان هر چند خير محض است و شرّي در او نيست، و اگر شرّي به ما مي‌رسد از ناحيه خود ماست، ولكن خداي‌تعالي ذوالجلال و
ذكر، تذكر و دعا (161)
الاكرام است، هم اسماء جمال را دارد كه ما و هر چيزي را به تقرّب به درگاهش دعوت نموده و به سويش جذب مي‌كند، هم داراي اسماء جلال

است كه قـاهـر بر هر چيـز اسـت، و هر چيـزي را از او دفـع و دور مي‌كند.
پـس ذكـر شـايستـه او كـه داراي همـه اسمـاي حسنـي اسـت، بـه همين است كه مطابق با مقتضاي همه اسمائش بوده باشد، چه اسمـاء جمـاليـه و چه اسمـاء جلاليه او (نه اين كه بر طبق اسماء جماليه‌اش باشد،) و اين صورت نمي‌گيرد، مگر اين كه تضـرعا و خيفه ـ رغبا و رهبا باشد.
«...وَ لا تَكُـنْ مِـنَ الْغفِليـنَ!» (205 / اعراف)
در اين جمله از خود غفلت نهي نكرده، بلكه از داخل شدن در زمره غافلان نهي فرموده و مقصـود از غـافـلان آن كساني هستند كه غفلت در ايشان مستقر شده
(162) راز بنـدگي
است. با ايـن بيـان روشن مي‌شود آن ذكر مطلوبي كه در اين آيه به آن امر شده، عبـارت اسـت از اين كه انسـان سـاعت به ساعت و دقيقه به دقيقه به ياد پروردگارش باشد و اگر احيـانـا غفلت و نسياني دست داد مجـددا مبادرت به ذكر نمـوده و نگـذارد غفلـت در دلـش مستقـر شـود.
پس آن‌چه از آيـه استفـاده مي‌شـود، استمـرار بر ذكر خـدا در دل است در حـالـت تضـرع و خيفـه سـاعت به سـاعـت و ذكـر به زبـان در صبـح و شـام. (1)

«اِنَّ الَّـذينَ اتَّقَـوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ الشَّيْطـانِ تَـذَكَّـرُوا فَـاِذاهُـمْ مُبْصِـرُونَ،»
1- الميزان ج 16، ص 311 .
تذكر و پناه‌جويي (163)
«كسـانـي كــه تقــوا پيشــه كـرده‌اند، چون با پندار شيطاني مواجه شوند، خدا را يـاد كنند و در دم به بصيرت آيند.» (201/اعراف)
كلمه «تَذَكَّر» به معناي تفكّر آدمي است، در امور براي پيدا كردن نتيجه‌اي كه قبلاً مجهول و يا مــورد غفلــت بـوده است.
پرهيزگاران وقتي شيطان طائف نزديكشان مي‌شود، به ياد اين مي‌افتند كه پروردگارشان خداوند است كه مالك و مربي ايشان است، و همه امور ايشان به دست اوست پس چه بهتر كه به خود او مراجعه نموده و پناه ببريم. خداوند هم شر آن شيطان را از ايشان دفع نموده و پرده غفلت را از ايشان برطرف مي‌كند، و ناگهان بينا مي‌شوند.
آيه فوق مضموني را افاده مي‌كند كه آيه زيـر دارد:
«اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَي الَّذينَ امَنُوا وَ عَلي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ: (بــه درستــي) بــراي
(164) راز بنـدگي
شيطـان بــر كســاني كـه ايمــان آورده و بـر پـروردگـار خود تــوكّــل كـــرده‌انــد سلطنتي نيسـت!» (99 / نحل).
معلــوم مي‌شــود كه پنــاه بردن به خـــدا خود يك نــوع تــذكــر است. چون اساسش بر اين است كه خداي سبحان كه پروردگار آدمي است، يگانه ركن و پناهگاهي است كه مي‌تــوانــد اين دشمـن مهـاجــم را دفــع كند.
عــلاوه بـر اين پنــاه‌بــردن بــه خــدا خــود يــك نــوع تــوكــل بــه اوســت. (1)
1- الميزان ج 16، ص 309 .
تذكر و پناه‌جويي (165)

«يآـاَيُّهَـا الَّــذيــنَ ءَامَنُــوآا اِذا لَقيتُمْ فِئَـةً فَـاثْبُتُـوا وَ اذْكُـرُوا اللّـهَ كَثيـرا...،» «اي‌كساني‌كه ايمان‌آورديد، وقتي برخورديدبه‌گروهي‌از دشمن پس‌پايداري‌كنيد و خدارازياد به‌خاطرآوريد...!» (45/انفال)
ذكر خدا در آيه فوق به معناي ياد خدا در دل و در زبان است. چه اين هر دو قسم ذكر است و معلوم است كه آن چيزي كه مقاصد آدمي را از يكديگر مشخص و جدا مي‌كند آن حالات دروني و قلبي انسان است. حالا چه اين كه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل كلمه «يا غَنّي» از فقيري كه از فقر خود به خدا پناهنده مي‌شود، و يا كلمه «يا شافي» از
(166) راز بنـدگي
مريضي كه از مرض خود به خدا پناه مي‌برد، و يا مطابق نباشد، مثل اين كه همان فقير و مريض به جاي آن دو كلمه بگويد: «اي خدا»، چون همين «اي خدا» از فقير به معناي «اي بي‌نياز» و از مريض به معناي «اي شفادهنده» است، چون مقتضاي حال و آن احتياجي كه اين‌دو را به استغاثه وادار كرده است، شاهد اين است كه مقصودشان از «اي خدا» جز اين نيست. و اين خيلي روشن است.
كسي هم كه به جنگ رفته و با دشمن روبرو شده و مي‌داند كه در جنگ خون ريخته مي‌شود و پا و دست قطع مي‌گردد و خلاصه به منظور رسيدن به هدف بايد از خودگذشتگي كرده و پيه همه ناملايمات را به تن خود ماليد، و چنين كسي فكرش همه متوجّه پيروزي و رسيدن به هدف و غلبه بر دشمن است كه او را به مرگ و فنا تهديد مي‌كنــد، و كســي كه حـالش اين و فكر و ذكرش اين باشد ذكر خدايش هم ذكري است
رابطه حالات دروني انسان با انواع ذكر (167)
كـه با حالت و فكــرش تناسب دارد.
اين خود بهترين قرينه است، بر اين كه مراد از «وَاذْكُرُوا اللّهَ كَثيرا،» اين است كه مــؤمــن متــذكّــر آن معــارفـي بــاشــد كه مربوط به اين شأن و اين حالت است. و آن اين است كه خداي تعالي معبود او و پروردگار اوست، و آن كسي است كه مرگ و حيات به دست اوست، و مي‌تواند او را در اين حــال يــاري كند و او سرپرست اوست، و چه سرپرست و ياور خوبي!
اگر در جمله بالا «ذِكْر» را مقيد به «كَثير» كرد، براي اين بــود كه در ميدان‌هاي جنگ هر لحظــه صحنــه‌هايي كه انســان را بــه دوستــي زنــدگي فــانــي و شيــريني زخارف دنيوي وادار ساخته و شيطـان هم با القـاء وسـوسـه خود آن را تأييد كند تكـرار مي‌شود، لــذا فرمود:

(168) راز بنـدگي
ـ خــدا را زيــاد يــاد كنيــد، تــا بــديــن‌وسيلــه روح تقــوا در دل‌هــا هــر لحظــه تجــديـد و زنــده‌تــر شــود! (1)
1- الميـــــــزان ج 17، ص 149 .
رابطه حالات دروني انسان با انواع ذكر (169)

«فَـاذْكُـرُوني اَذْكُـرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لي وَ لا تَكْفُرُونِ!»
«پس مـرا به يـاد آريـد، تـا به يـادتـان آرم و شكـرم بگـذاريـد و كفـران نعمتم مكنيـد!» (152/ بقره)
بعد از آن كه خداي‌تعالي بر پيامبر اسلام و امّت مسلمان منّت نهاد، نخست پيامبر بزرگوار را كه از خود مردم بود به سوي ايشان گسيل داشت.
در مرحله دوم قبله را كه مايه كمال دين، و توحيد در عبادت، و تقويت فضائل ديني، و اجتمـاعي‌شـان بـود، تشريع فرمود.
(170) راز بنـدگي
در ايـن آيـه متفـرع بـر آن دو نعمـت، دعـوتشـان مـي‌كنـد: بـه ايـن كـه بـه يـاد او بـاشنـد، و شكـرش بگـزارنـد، تا او هم در مقابل ياد بندگان به عبوديت و طاعـت، ايشان را به دادن نعمت يـاد كند، و در پـاداش شكـرگـزاري و كفران نكردن، نعمتشـان را بيشتـر كنـد. (1)

«اِنَّ الَّذينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه...،»
1- الميزان ج 2، ص 232 .
ذكر الهي، عامل رفع حجاب‌هاي حائل (171)
«كساني كه نزد پروردگار تواند از بندگي وي سرپيچي نكنند و تسبيح او گويند و سجده وي كنند.» (206 / اعراف)
از آيه ظاهر مي‌شود كه، قرب به خدا تنها به وسيله ياد او و ذكر او حاصل مي‌شود و به وسيله ذكر است كه حجاب‌هاي حائل ميان او و بنده‌اش برطرف مي‌گردد.
و اگر ذكري در كار نبود، جميع موجودات نسبت به نزديكي به او و دوري از او يكسان بودند، و از اين نظر هيچ اختلافي ميان موجودات نبود كه يكي نزديك‌تر به او و يكي دورتر باشد.
در جمله «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِه وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ،» امور سه‌گانه‌اي ذكر شده كه ذكر باطني مانند؛ ذكر زباني به آن متصف مي‌شود.
(172) راز بندگي
توضيح اين كه نفس مي‌تواند متصف باشد به حال عدم استكبار و به حال تقديس خدا، و به حال سجده و كمال خشوع در برابر او عينا همان‌طوري كه ذكر زباني مقصود از آن عمل خارجي است مي‌تواند به اين سه حالت متصف باشد، و چنان نيست كه تسبيح مختص به زبان و سجده مختص به ساير اعضاء باشد... «وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ» (6 / الرّحمن) (1)

«وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْري فَاِنَّ لَهُ مَعيشَةً ضَنْكا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ اَعْمي،»
1- الميــزان ج 16، ص 313 .
نتايج اعراض انسان از ذكر خدا (173)
«كســي كـه از ذكــر من اعراض كند، معيشتي تنگ دارد و او را در روز قيامت كور محشور كنيم.» (124 / طه)
علّت‌تنگي «مَعيشَت» دردنيا، و كوري در روز قيامت، فراموش‌كردن خدا و اعراض از ياد اوست. و هر كه در دنيا خدا را فراموش كند، او هم در آخرت وي را فراموش مي‌كند.
مقصــود از «ذِكْــر» خــداي‌تعــالي يا معنــاي مصــدري «يادآوردن» است، و يا به‌معناي قرآن، و يا مطلق كتب آسماني است، و يا به‌معنــاي دعــوت حقــه اســت، و اگر دعوت حقه را ذكر نــاميــده از ايـن بـاب اسـت كه لازمـه پيـروي دعـوت حقــه و اعتقــاد بــه آن يــاد خــداي‌تعــالي است.
و اگر فرمود: كسي‌كه از ذكر من اعراض كند، معيشتي «ضَنْك» يعني تنگ دارد، براي
(174) راز بنـدگي
اين است كه كسي كه خدا را فراموش كند، و با او قطع رابطه نمايد، ديگر چيزي غيردنيا نمي‌ماند كه وي به آن دل ببندد و آن را مطلوب يگانه خود قرار دهد، در نتيجه همه كوشش‌هاي خود را منحصر در آن كند، و فقط به اصلاح زندگي دنيايي‌اش بپردازد و روز به روز آن را توسعه بيشتري داده، و به تمتّع از آن سرگرم شود، و اين معيشت او را آرام نمي‌كند، چه كم باشد و چه زياد، براي اين كه هر چه از آن به دست آورد به آن حدّ قانع نگشته و به آن راضي نمي‌شود، و دائما چشم به زياده‌تر از آن مي‌دوزد، بدون اين كه اين حرص و تشنگي‌اش به جايي منتهي شود، پس چنين كسي دائما در فقر و تنگي به سرمي‌برد، و هميشه دلش علاقمند به چيزي است كه ندارد، صرف نظر از غم و اندوه و قلق و اضطراب و ترسي كه از نزول آفات، و روي آوردن ناملايمات، و فرارسيدن مرگ و بيماري دارد، و صرف‌نظر از اضطرابي كه از شرّ حسودان و كيد
نتايج اعراض انسان از ذكر خدا (175)
دشمنان دارد، پس او علي‌الدوام در بين آرزوهاي برآورده نشده، و ترس از فراق آن‌چه برآورده شده، به سر مي‌برد.
در حالي كه اگر مقام پروردگار خود را مي‌شناخت و به ياد او بود او را فراموش نمي‌كرد، يقين مي‌كرد كه نزد پروردگار خود حياتي دارد كه آميخته با مرگ نيست، و ملكي دارد كه زوال نمي‌پذيرد، و عزتي كه مشوب با ذلّت

نيست، و فرح و سرور و رفعت و كرامتـي كه هيچ مقياسي نتوانـد اندازه‌اش را تعييـن كند، و يا سرآمدي آن را به آخر برسانـد، و نيز يقين مي‌كند كه دنيا دار مجاز و حياتش در مقابـل آخرت پشيز اسـت. اگر او ايـن را بشناسـد دلـش به آن‌چـه خدا تقديـرش كرده قانـع مي‌شود، و معيشتش هر چه باشد برايش فراخ گشته، ديگـر روي تنگـي و «ضَنْـك» را نمي‌بيند.
منظـور از «كور محشور شدن در قيامت» يعني او را طوري زنده مي‌كنيم كه راهي
(176) راز بنـدگي
بـه سـوي سعـادتش كه همـان بهشـت اسـت، نيـابـد .(1)

«اَلَّذينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِـنُّ قُلُـوبُهُـمْ بِـذِكْـرِ اللّـهِ اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!»
«كساني كه ايمان آورده و دل‌هايشان به ياد خدا آرامش مي‌گيرد، كه البته با ياد خدا دل‌ها آرامش پيدا مي‌كند!» (28 / رعد)
مقصود از «ذِكْر» در اين‌جا مطلق انتقال ذهن و خطور قلب است، چه اين كه به
1- الميــزان ج 28، ص 33 .

مشــاهــده آيتـي و برخـوردن بـه حجتـي بـاشد، و يا به شنيدن كلمه‌اي صورت گيرد.
شاهدش اين است كه بعد از آن كه مي‌فرمايد: «كساني كه ايمان آورده و دل‌هايشان به يــاد خدا آرامش مي‌گيرد،» به عنوان قــاعــده كلّــي مي‌فــرمــايــد: «...اَلا بِـذِكْـرِ اللّهِ تَطْمَئِـنُّالْقُلُوبُ ـ با ياد خدا دل‌ها آرام مي‌گيرد.»
اين خود قاعده‌اي عمومي است كه شامل همه نوع ذكر مي‌شود، چه اين كه ذكر لفظي باشد و چه غير آن. اين كه فرمود: «با ياد خدا دل‌ها آرام مي‌گيرد،» تنبيهي است براي مردم بـه ايـن كـه متـوجّـه پـروردگـار خـود بشوند، و با ياد او دل‌هاي خود را راحت سازند.
ياد او براي نفسي كه اسير حوادث است، و همواره در جستجوي ركن وثيقي است كه سعادت او را ضمانت كند، و نفسي كه در كار خود متحيّر است و نمي‌داند كه به كجا مي‌رود و به كجايش مي‌برند و براي چه آمده، مايه انبساط و آرامش است. آن چنان كه
(178) راز بنـدگي
نــوش دارو مــايــه راحتي و آرامش مارگزيده است و مارگزيده بدان اعتماد مي‌كند، و خود را به آن مي‌رساند، و پس از به كار بردن آن فورا احساس نشاط و سلامتي مي‌كند، نفس نيز از يـاد خــدا اين احساس را مي‌نمايد.
هر قلبي با ذكر خدا اطمينان مي‌يابد و قلق و اضطرابش تسكين پيدا مي‌كند. و اين حكمي است عمومي و هيچ قلبي از آن مستثنا نيست مگر اين كه كار قلب به جايي برسد كــه در اثـر از دسـت دادن بصيـرت و رشــدش ديگــر نتــوان آن را قلــب نــاميــد، كـه چنيـن قلبي از ياد خـــدا گـريـزان و از نعمـت آرامش و سكـون محروم خواهد بود.
از ظــاهـر آيــه انحصــاري بودن اين مطلب فهميده مي‌شود كه دل‌ها جز

به یاد خدا بـه چیز دیگري اطمینان نمي‌یــابنـد. (1)
1- المیــزان ج 2، ص 266 .

ايمان به خدا ملازم با اطمينان قلب به وسيله ياد خداست: «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ اِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ... مؤمنين تنها آنهايند كه وقتي ياد خدا به ميان مي‌آيد دل‌هايشان به هراس مي‌افتد... .» (2 / انفال)
ترسي كه در اين آيه آمده ترسي نيست كه با اطمينان، منافات داشته باشد، بلكه حالتي است قلبي كه طبعا قبل از آمدن اطمينان، عارض قلب مي‌شود.
هر نعمتي از ناحيه خداي سبحان نازل مي‌شود، ولي هيچ شري از ناحيه خدا نازل نمي‌شود، و چون ترس، هميشه از شرّي است كه ممكن است پيش بيايد، نتيجه مي‌گيريم
(180) راز بندگي
كه حقيقت ترس از خدا همانا ترس آدمي از اعمال زشت خويش است كه باعث مي‌شود خداوند از انزال رحمت و خير خود امساك و خودداري كند، بنابراين هر وقت كه دل آدمي به ياد خدا بيفتد اولين اثري كه از خود نشان مي‌دهد، اين است ملتفت مقصورها و تقصيرها و گناهان خود گشته، آن‌چنان متأثر شود كه عكس‌العملش در جوارح لرزه اندام باشد، دومين اثرش اين است كه متوجه پروردگارش مي‌شود، كه هدف نهايي فطرت اوست، و در نتيجه خاطرش سكون يافته، و به ياد او دلش آرامش يابد.
مقصود از ذكر، اعم از ذكر لفظي است و بلكه مقصود از آن مطلق انتقال ذهن و خطور قلب است، چه اين كه به مشاهده آيتي و برخوردن به حجتي باشد و يا به شنيدن كلمه‌اي صورت گيرد.
به عنوان قاعده كلّي مي‌فرمايد: «... اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!» (28 / رعد).
عامل اصلي اطمينان و آرامش دل (181)
اين خود قاعده عمومي است كه شامل همه انحاء ذكر مي‌باشد، چه اين كه لفظي باشد و چه غير آن، و چه اين كه قرآن باشد و يا غير آن.
وقتي فرمود: «با ياد خدا دل‌ها آرام مي‌گيرد،» آگاهي است براي مردم به اين كه متوجّه پروردگار خود بشوند و با ياد او دل‌هاي خود را راحت سازند.
هر قلبي با ذكر خدا آرامش مي‌يابد و اضطرابش تسكين پيدا مي‌كند. اين يك حكم عمومي است و هيچ قلبي از آن مستثني نيست، مگر اين كه كار قلب به‌جايي برسد كه در اثر از دست دادن بصيرت و رشدش

ديگر نتوان آن را قلــب ناميد كه چنين قلبـي از ذكـر خــدا گريزان و از نعمـت طمـأنينه و سكـون محـروم خــواهـد بــود. (1)
1- الميـــــــــــــــــزان ج 22 ، ص 264 .

«...اِلاّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشي...،»
«ما قرآن را بر تو نازل نكــرديــم كــه تــو خــود را به تعب اندازي، ولكن براي اين بود كه يادآرنده‌اي باشد، تا هر كس طبع او خضــوع و خشــوع در برابر حق است، متــذكّـر شود و به خــدا ايمان آورده و تقـوي پيشه كند.» (1 تا 2 / طه)
«تَذْكِرَة» به معناي ايجاد ذكر، (يادآوري) در شخصي است كه چيزي را فراموش كرده، و چون انسان كليات حقايق دين را به فطرت خود درمي‌يابد، (مثلاً مي‌فهمد كه

خدايي هست و آن هم يكي است،) و مسئله نبوّت و معاد و غير آن را به وجدان خود درك مي‌كند، پس اين كليــات ودايعــي اســت كه در فطــرت هر انسـاني سپـرده شده است.
چيزي كه هست انسان به خاطر اين كه به زندگي زميني مي‌چسبد و به دنيا و اشتغال به خواسته‌هاي نفس از لذايذ و زخارف آن سرگرم مي‌شود، ديگر در دل خود جايي خالي براي غرايز فطري باقي نمي‌گذارد، در نتيجه آن‌چه را خدا در فطرت او وديعه گذاشته فراموش مي‌كند، و اگر در قرآن دوباره اين حقايق خاطرنشان مي‌شود، براي يادآوري نفس است، تا بعد از فراموشي به يادش بيايد.
معلــوم اســت اين نسيــان در حقيقــت نسيــان نيست بلكــه اعراض و روگرداني اســت، وگــرنه كســي نـداي وجـدان را فرامــوش نمي‌كند.
مراد به «لِمَـنْ يَخْشـــي» كسي است كه طبعا نگراني و ترس دارد، يعني قلبش

مستعد ظهور خشيت باشد، به طوري كه اگر كلمه حق را شنيد نگران بشود، و چون تذكري و تــذكــره‌اي (قــرآن) به او برسد، در باطنش خشيتي پديد آيد، و در نتيجه ايمــان آورد، و باتقــوي شـود. (1)

«... وَ لَـذِكْـرُ اللّـهِ اَكْبَـرُ...!»
«...و ذكــر خــدا بـزرگتـر است...!» (45 / عنكبوت)
1- الميـــــــــــــزان ج 27، ص 185 .
تأثير ذكر در سرنوشت انسان (185)
ذكري كه غايت و نتيجه نماز است، ذكر قلبـي است.
ذكري كه به معناي استحضار است، يعني استحضار ياد خدا در ظرف ادراك، بعد از آن كــه بــه خـاطـر فــرامــوشي از ذهــن غـايب شــده بــود، و يــا به معنـاي ادامه استحضـار است.
ايــن دو قســم از ذكــر بهتــرين عملــي است كه صــدورش از انسان تصور شود، و از همه اعمــال خيــر قــدر و قيمــت بيشتــري دارد، و نيــز از همه انواع عبادت‌ها اثر بيشتري در سرنوشت انسان دارد، چون ياد خدا به اين دو جور كه گفته شد، آخرين مرحله سعادتي است كه براي انسان‌ها در نظر گــرفتــه شــده، و نيز كليد همه خيرات است.
(186) راز بنـدگي
«وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ،» اثر ديگري از نماز را بيان مي‌كند، و اين كه آن اثر، بزرگ‌تر از اثر قلبــي است. در نتيجه جمله «وَ لَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ،» به منــزلــه تــرقــي دادن مطلــب است، و البتــه منظــور از ذكر در آن جملــه نيز همــان ذكر قلبي است كه گفتيم از نمــاز حــاصــل مي‌شــود.
مثل ايــن كه فــرمــوده ـ نمــاز بگــذار تــا تو را از فحشــا و منكــر بازدارد، بلكــه آن‌چه عــايــد تو مي‌كنــد، بيش از اين حرف‌هاست، چون مهم‌تر از نهي از فحشا و منكر اين است كه تو را به ياد خـــدا مي‌انــدازد، و اين مهــم‌تر است، براي اين كه ذكر خــدا بــزرگ‌تــرين خيري است كه ممكن است به يك انسان برسد. و چون ذكــر خــدا كليــد همه خيــرات است، و نهــي از فحشــا و منكـرات نسبــت بــه آن فــايــده‌اي جـــزئـــي اســـت. (1)
تأثير ذكر در سرنوشت انسان (187)

«وَ لا تَكُـونُـوا كَالَّذينَ نَسُـوا اللّهَ فَاَنْسيهُمْ اَنْفُسَهُمْ...!»
«و مانند آن كسان مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا هم خود آنان را از ياد خودشان ببرد و ايشـان همــان فاسقانند!» (19 / حشر)
آيه شريفه و آيه قبل از آن در بيان اين معني هستند كه ـ براي روز حساب و جزا عمل صالح از پيش بفرستيد، عملي كه جان‌هايتان با آن زنده شود، و زنهار زندگي نفس در آن روز را فراموش نكنيد. چون سبب فراموش كردن نفس فراموش كردن خداست.
1- الميزان ج 31، ص 218 .
(188) راز بنـدگي
وقتي انسان خدا را فراموش كرد، اسماء حسنا و صفات علياي او را كه صفات ذاتي انسان ارتباط مستقيم با آن دارد نيز فراموش مي‌كند، يعني فقر و حــاجــت ذاتــي خود را از يــاد مـي‌بـــرد.
اين‌جاست كه بر نفس خود اعتماد مي‌كند، با اين كه بايد بر پروردگارش اعتماد نمــوده، و اميــدوار او و تــرســان از او بــاشــد، نــه اميــدوار بــه اسبــاب ظــاهــري، و نــه تــرســان از آن‌هــا، به غيــر پــروردگــارش تكيـه و اطمينان نكند.
خلاصه اين‌كه چنين‌كسي پروردگار خود و بازگشت به سوي او را فراموش مي‌كند، و از توجّه به خدا اعراض‌نموده و به‌غير او توجّه مي‌كند، و نتيجه همه اين‌ها اين مي‌شود كه خـودش را هم فـرامـوش كنـد، بـراي اين كه او از خودش تصوّري دارد كه او نيست .
حــاصــل ايــن كــه علّــت فــرامــوش كــردن خــويش، فـراموش كردن خداست.
فراموشي خدا: فراموشي شخصيت انساني (189)
لفــظ آيــه فــوق از فـرامـوش كردن خــدا نهي مي‌كنــد، ولــي سيــاق آيــه بـــه ذكــر خــدا امر مي‌كند. (1)
1- الميـــزان ج 38، ص 93 .
(190) راز بنـدگي

فصل ششم : قرب

«اُولئِكَ الْمُقَـرَّبُـونَ،»
«اينان مقربان درگاه خدايند،» (11 / واقعه)
از مـواردي كه كلمـه «قُرْب» در امور معنوي استعمال شده مورد بندگان در مرحله بنـدگي و عبـوديت است.
نزديك شدن بنده به خداي‌تعالي امري است اكتسابي، كه از راه عبادت و انجام مـراسم عبوديت به دست مي‌آيـد.
(191)
بنده خدا با اعمال صالح خود مي‌خواهد به خدا نزديك شود. اين نزديكي عبارت است از اين كه در معرض شمـول رحمت الهـي واقـع شـود، و در آن معـرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محروميت را از او دور كنند.
معناي اين كه خداي تعالـي بنـده خـود را به خـود نـزديـك مي‌كند، اين است كه او را در منزلتي نازل مي‌كند كه از خصايص وقوع در آن منـزلت رسيـدن به سعادت‌هايي است كه در غير آن منزلت به آن نمي‌رسد، و آن سعادت‌ها عبارتند از اكرام خـدا، و مغفـرت و رحمـت او: «كِتابٌ مَرْقُومٌ. يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ـ كتابي مرقوم كه تنها مقـربيـن آن‌را مشاهـده مي‌كننـد.» (20 تا 21 / مطففين)
«وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ. عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ـ چاشني آن از تسنيم است، يعني از
(192) راز بنـدگي
چشمه‌اي است كه مقربان مي‌نوشند.»(27 و 28 / مطففين)
«مقـربيـن بلنـد مـرتبـه‌تـريـن طبقـات اهـل سعـادتنـد ـ وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ. اُولئِـكَ الْمُقَـرَّبُـونَ!» (10 و 11 / واقعـه)
چنين مرتبه‌اي براي كسي حاصل نمي‌شود، مگر از راه عبوديت، و رسيدن به حدّ كمال آن و عبوديت تكميل نمي‌شود، مگر وقتي كه عبد تابع محض باشد و اراده و عملش را تابـع اراده مولايش كند، هيچ چيـزي نخواهد و هيچ عملـي نكند مگـر بر وفـق اراده مولايـش. و اين همان داخـل شدن در تحت ولايـت خداست. چنيـن كسانـي اوليـاءاللّه نيز هستند، و اولياءاللّه تنها همين طايفه‌اند. (1)
1- الميـزان ج 37، ص 245 .
ادراكات اعطاشده به انسان (193)

مفهوم مقرب شدن بنده

«...وَجيها فِي‌الدُّنْيا وَ الاخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبينَ،»
«...اي مـريـم، خـدا ترا به كلمه‌اي از خود كه نامش عيسي بن مريم است بشارت مي‌دهد كه در دنيا و آخـرت آبرومند، و از مقـربـان درگـاه الهـي اسـت.» (45 / آل‌عمران)
خداي‌تعالي معناي مقرّب بودن را در سوره واقعه بيان داشته و روشن نموده كه مقرّب شدن بنده‌اي به خدا، آن است كه در سلوك و پيمودن راه بازگشت و رجوع الي‌اللّه
(194) راز بنـدگي
بر ساير افراد نوع خود پيشي گيرد و سبقت پيدا كند، راهي كه همه افراد خواه و ناخواه آن راه را طـي مي‌كننـد.
اگـر در اين كـه «مُقَـرَّبين» صفت يك دسته از افـراد انسان و هم‌چنين صفت يك دسته از ملائكه مي‌باشد تأمل كنيم، خواهيم فهميد كه آن مقـامي كه حتما اكتسابي باشد نيست، زيرا روشن است كه ملائكه مقاماتي كه دارند با اكتسـاب پيـدا نكرده‌اند، پـس ممكـن اسـت آن مقـام را به مـلائكـه به طـور بخشش عطـا كننـد، و به انسان به‌واسطه عمل و اكتساب. (1)

1- الميـــــــزان ج 6، ص 14 .
مقربون و مقام عليين (195)
«كَــلاّ اِنَّ كِتــابَ الاَبْرارِ لَفي عِلّيّينَ. وَ ما اَدْريكَ ما عِلّيُّونَ. كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ،»
«آن‌چه بــراي ابــرار مقــدر شده، و قضائش رانده شده تا جزاي نيكوكاري‌هاي آنان بــاشــد در عليــن قــرار دارد، و تو اي پيامبر نمي‌داني عليين چيست، امري است نوشته شده، و قضايي است حتمي و رانده شده، و مشخص و بدون ابهام، كه مقربين آن را با ارائه خداي‌تعالي مي‌بينند.» (18 تا 21 / مطففيـــن)
«شَهادَت» در ايــن جملــه به معنــاي معــاينــه و به چشــم خــود ديــدن اســت.
«مُقَرَّبُون» قومـي از اهـل بهشت‌اند كـه درجـه‌شان از درجه عموم ابرار بالاتر است.
مقربين، عليين را با ارائه خداي‌تعالي مي‌بينند، و خداي عز و جل نظير اين مشاهده را
(196) راز بنـدگي
درباره دوزخ آورده و فرموده: «حاشا كه اگر داراي علم‌اليقين بــوديــد، دوزخ را به چشــم خود مي‌ديديد.» (6 / تكاثر) از اين آيه استفاده مي‌شود كه مقربين همان اهل يقين‌اند. (1)

«اِنَّ الأبْرارَ لَفي نَعيمٍ... عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ،»
«محققا ابرار غرق‌در نعمت‌اند... چشمه‌اي‌است خاص كه مقربون ازآن مي‌نوشند.»
(22 و 28 / مطففين)
1- الميزان ج 40، ص 123 .
مقربون و مقام والاتر آنها در بهشت (197)
در اين آيات تا حدودي جلالت قدر ابرار و عظمت مقام آنان نزد خداي‌تعالي، و خرمي زندگي در بهشتشان را بيان نموده است:
كلمه «نَعيم» به معناي نعمت بسيار است و اگر اين كلمه را نكره آورده خواسته بفهماند عظمت آن را شناختي نيست.
«ابرار در نعمت بسياري قرار دارند كه آن نعمت در وصف نمي‌گنجد.» (22 / مطففين)
«عَلَي الأرائِكِ يَنْظُرُونَ»
«بر اريكه‌ها تكيه زده تماشا مي‌كنند.» (23 / مطففين)
«اَريكَه» به معناي جايگاهي است كه در حجله يعني اطاق مخصوص عروس درست مي‌كنند. مراد از «نظر كردن» در آيه نظر كردن آنان به مناظر زيبا و خرم
(198) راز بندگي
بهشت و نعمت‌هاي دائمي موجود در آن است.
«تَعْرِفُ في وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعيمِ»
كلمه «نَضْرَت» به معناي بهجت و رونق است.
«هر كس به چهره‌هاي بهشتيان نظر كند، رونق و خرمي ناشي از برخورداري از نعمت‌هاي بهشت را در چهره‌هايشان مي‌شناسد.» (24 / مطففين)
«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحيقٍ مَخْتُومٍ»
«از شراب بي‌غش و صافي به ايشان مي‌نوشانند.»(25 / مطففين)
«رَحيق» به معناي شراب صافي و خالص از غش است و به همين مناسبت آن را به وصف مختوم توصيف كرده، چون همواره چيزي را مهر و موم مي‌كنند كه نفيس و خالص از غش باشد، تا چيزي در آن نريزند و ناخالص نكنند.
مقربون و مقام والاتر آنها در بهشت (199)
«خِتامُهُ مِسْكٌ وَ في ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ،»
«شرابي كه مهر و مومش مشك است و شايسته است كه مردم نسبت به

چنين زندگي مسابقه بگذارند.» (26 / مطففين)
«خِتام» به معناي مهر زدن است. مي‌فرمايد ـ وسيله مهر زدن بر آن رحيق به جاي گل و لاك و امثال آن كه در دنيا مرسوم است، مشك است.
در آيه، بشر را ترغيب مي‌كند تا بشتابند به سوي آن نعمتي كه با عبارت (رحيق مختوم) توصيف كرده است.
«وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ. عَيْنا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ،»
«مزاج آن شراب از چشمه تسنيم است، چشمه‌اي‌كه مقربين صرفا آن را مي‌نوشند» (27 و 28 / مطففين)
(200) راز بندگي
مفاد جمله «مزاج آن از تسنيم است،» اين است كه: آن‌چه در قدح ابرار از رحيق مختوم هست با تسنيم به هم زده مي‌شود.
از آن‌چه گذشت دو نكته معلوم مي‌شود: اول ـ اين كه تسنيم از رحيق مختوم گرانقدرتر است، چون رحيق مختوم با آميخته شدن با آن لذّت بخش‌تر مي‌شود، دوم ـ اين كه مقربين در درجه بالاتري از ابرار قرار دارند. (1)
1- الميزان ج 40، ص 127 .
مقربون و مقام والاتر آنها در بهشت (201)
(202)

فصل هفتم : رضا

«...وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكْبَرُ...!» (72 / توبه)
معنـاي جملــه ايــن اســت كــه خــوشنــودي خــدا از ايشان از همه بهشت‌هاي مــانـدني بــزرگ‌تــر و ارزنـــده‌تــر اســت!
اگر «رِضْوان» را نكره آورد براي‌اشاره به‌اين‌معنابودكه معرفت انسان‌نمي‌تواند آن را و حدود آن را درك كند. چون رضوان خدا محدود و مقدور نيست تا وهم بشر بدان
(203)
راه يابد. و شايد براي فهماندن اين نكته بوده كه كمترين رضوان خدا هر چه هم كم باشد از اين بهشت‌ها بزرگ‌تر است، البته نه از اين جهت كه اين بهشت‌ها نتيجه رضوان او و ترشحي از رضاي اوست ـ هر چند اين ترشح در واقع صحيح است ـ بلكه از اين جهت كه حقيقت عبوديت كه در قرآن كريم بشر را بدان دعوت مي‌كند عبوديتي است كه به خاطر محبّت به خدا انجام شود، نه به خاطر طمعي كه به بهشتش و يا ترسي كه از آتشش داريم. و بزرگ‌ترين سعادت و رستگاري براي يك نفر عاشق و دوستدار اين است كه رضايت معشوق خود را جلب كند، بدون اين كه درصدد ارضاء نفس خويش بوده باشد.
شايد به منظور اشاره به اين نكته بود كه آيه را به جمله «... ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ،» (72 / توبه) ختم نمود، و اين جمله دلالت بر معناي حصر دارد و چنين افــاده مي‌كند كه اين رضوان حقيقت هر فوز و رستگاري بزرگي است، حتي رستگــاري بــزرگــي هم
(204) راز بنـدگي
كه با جنّت خلد دست مي‌دهد حقيقتش همان رضوان است، چــه اگر در بهشت حقيقت رضــاي خــدا نبــاشــد همان بهشـــت هــم عــذاب خــواهــد بــود، نــه نعمــت .(1)

«...رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ...،»
«و كساني كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند ايشان «خَيْرُالْبَرِيَّه» يا بهترين خلق خدايند. جز ايشان نزد پروردگارشان بهشت‌هاي عدني است كه نهرها در زير درختانش روان است و ايشان تا ابد در آن‌اند، در حالي‌كه خدا از ايشان راضي و ايشان هم از خدا راضي باشند، و ايــن سـرنـوشت كسـي است كــه از
1- الميزان ج 18، ص 238 .

پــروردگارش بترسد.» (6 تا 8/ بيّنه)
در آيــه فــوق خيــريت را منحصــر در مـؤمنيـن كـرده، كه اعمـال صالح مي‌كنند.
جنّات عدن به معناي بهشت‌هاي خالد و جاودان است. توصيف دوباره‌اش به اين كه «خَيْرُالْبَرِيَّه» درآن بهشت‌ها خالدند. و «ابدا خالدند» تأكيد همان جاودانگي است كه اسم «عَــدْن» بر آن دلالـت داشت.
«رَضِــيَ اللّـــــهُ عَنْهُمْ !»
«خدا از ايشان راضي است،» و رضايت خدا از صفات فعل خداست و مصداق و مجسم آن همــان ثوابي است كه به ايشان عطا مي‌كند تا جزاي ايمان و اعمال صالحشان باشد.
«... ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ!» (8 / بيّنه)

اين جمله علامت بهشتيان و آنان را كه به سعادت آخرت مي‌رسند، بيان مي‌كند و مي‌فرمايــد: علامــت خير البريّه و آن‌هايــي كه به جنات عــدن مي‌رسنــد، اين اســت كه از پروردگـــار خود تــرس دارنـد.
در جــاي ديگر مي‌فرمايد: «... اِنَّما يَخْشَي اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء ـ ... تنها علما هستند كه از خــدا مي‌ترسنـــد.» (28 / فاطر)
پس علم بــه خــدا خشيــت از خــدا را بــه دنبــال دارد و خشيــت از خــدا هــم ايمــان به او را به دنبــال دارد، يعنــي كســي كــه از خــدا مي‌تــرســد، قهــرا در بــاطــن قلبــش ملتــزم به ربــوبيــت و الــوهيــت اوست، و در ظاهر هم ملازم با اعمـال صالح است.(1)
1- الميـزان ج 40، ص 343 .

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ...!»
«بگو مگر براي ما جز وقوع يكي از دو نيكي را انتظار مي‌بريد...؟» (52 / توبه)
مقصــود از «دو حسنـه» حسنـه و مصيبــت اســت.
قرآن كريم مصيبت را هم حسنه خوانده است.
از نظر ديني حسنه و مصيبت هر دو حسنه‌اند، براي اين كه اگر حسنه، حسنه است
(208) راز بنـدگي
بــراي اين است كه پيروزي و غنيمــت در دنيا و اجر عظيم در آخرت است، و اگر مصيبت حسنــه است آن هم بــراي اين اســت كه شكســت خوردن و كشتــه شدن و هــر رنج و محنــت ديگري كه به ايشــان برسد، مورد رضاي خــدا و باعث اجــري ابـدي و سرمدي است. پس هر دو حسنـه هستند. (1)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹